

بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
نام کتاب مجموعهٔ رسائل مختلفه
مؤلف دوانی، جامی، علم الهدی
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۲۶۰۲۰
شمارهٔ قفسه ۲۰۵۸
۱- رساله از ملا جلال دوانی
۲- لوایح جامی
بازدید شد ۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۳۷۴۱





بسم الله الرحمن الرحيم

آفتاب جمال قدم ازان متعالیست که خفافیش ظلمت سرای
حدوث بنظر کلیل فکر و نظر مطالعه سبحات انوار آن توانند
نمود لاجرم در وصف آن هر معنی که عقل تصور نماید و هر
صورتی که در خیال در آید از قبیل رمی السهام فی جنح الظلام
خواهد بود و چون درین مقام که نکته دان ما افصح ندای لا احصی
ثناء علیك در دهد ابجد خوانان مکتب دانش و بینش را مجال
سخن چه ماند پس الیق آنست که دست تشبث باذیال معرفت
ما عرفناك حق معرفتك زده سر عجز بگریبان قصور در کشند
تا آنجا که کمال رحمت اوست قصور خاک نشینان کوی نیستی را بمحض
فضل خود تلافی فرماید اللهم انت کما انت نحن عاجزون عن
ادراك کمالك واقفون دون سرادقات جلالك فاجذبنا

بجواذب العناية اليك وخلصنا عنا كي نثني عليك بل
نثني انت عليك بل يكون انت انت بحق عين الاعيان و
انسان عين الانسان محمد و آله واخوانه من ذوي العيان
وبعد درین وقت که نقاش کارخانه تصویر لوح سیر نگار
بهار بر لوح غبرا کشیده بود و قوای بوقلمون اسای نامیه
لحظه فلحظه رنگی تازه مینمود و لطف هوا دم از نفس عیسی
می زد و درختان شکوفه دار موسی وار ید بیضا می نمود و بسیط
چمن نشان از سجاده خضر میداد شبی هنگام آنکه خرگاه کحل
فام ظلام را برسم پیش منزل سلطان قمر بر صحرای گیتی زدند
و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجوم پر کردند
من در کنجی نشسته و در بر روی اغیار بسته و دیده اعتبار
گشوده بودم و در بدایع آثار ارضی و سماوی تأمل می نمودم
و چنانچه دأب تیزبینان دیده باز باشد در اثر موثر می دیدم
و بطریقی که شیوه چالاکان راه طلب باشد از صنایع بصانع

سفر میکردم و از نقوش مختلفه اکوان اصل کار باز می جستم
خلوتخانه حواس از هر گونه اسباب صور پرداخته در زوایای
کمون منزوی بودم و چون سواد چشم از خود مخفی که ناکاه از
مهب عنایت بی غایت نسیم الطاف وزیدن گرفت و
مشام جان را بشمامهٔ ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها معطر گردانید زبان وقت بفحوای این بیت مترنم شد شعر
نسیم دوست می یابد چراغم ٭ خیال کنج می بندد دماغم
و نوعروسان لطایف کلمه توحید که مخدرات حرم نشین خانه
نبوت اند بر دیده دل در جلوه گری آمدند هر لحظه از عشوهای
دل آویز ایشان صاحب نظران دل و جان را وجدی دیگر از نو
حاصل می شد و هر لحظه از کوس غمزهای عشق انگیز ایشان دردی
کشان خمخانه تجرد را نشاط دیگر میرسید گاه صورت رقیش طلعت
صفت از لطایف آب حیوان نشان میداد و سواد هیات کتابت
چون سواد خط بتان مهوش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر

می بخشید

می بخشید و گاهی صوت کلامش قوت سامعه را از غایت
نشاط بسماع در می آورد و گاه عفایف ملکوتی حقایق
معانیش که حور مقصورات فی الخیام وصف الحال ایشانست
از تتق عظمت و حجب عزت روی می نمودند و غوغای شهرستان
دل و جان می انداختند و در مقام جلوه گری مضمون این چند
بیت اظهار می نمودند شعر ماییم کافتاب غلام جمال ماست
صد عید نو در ابروی همچون هلال ماست ٭ روشن که مینماید از
آیینهٔ سپهر ٭ آن آفتاب نیست خیال جمال ماست ٭ از عاشقی
که روز و شب اندر خیال ماست ٭ او خود نمانده و انکه تو بینی خیال ماست
از عشق ما کسی نزنید و انکه می زنید ٭ آن کاهلی ز غرهٔ آفت سکال ماست
دل مجروح کلیم وار بمقتضی خر موسی صعقا از جام آن حقایق
سرمست شده بیخود شد و طور نمایش اغیار بر وفق فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا از سطوهٔ انوار قاهرهٔ آن حقایق اندکاک
و اضمحلال یافت شعر زعاصفات قضا بحر قهر موجی زد ٭

نهنگ عشق فرو برد طور و موسی را خواستم که ثواقب معانی چند
که اول ظهور ایشان از افق دل این فقیر بوده بحکم سلطان
وقت و قهرمان زمان بمدد کلک بیان از حجاب غرة و کمون
بسرحد ظهور و عیان رساند چه اتفاق انکشاف امثال
این حقایق از خصایص اوقات تواند بود و بمشاعل نیرات
حجج و براهین و قنادیل دلیل و بیان راه بهمان خانهٔ اسرار
نبوت نتوان برد **شعر** این روشنی ز پرتو شمع هدایتست
دود چراغ مدرسه این نور کی دهد و شروع در ترصیص
این رساله رفته مرتب بر دو مقام و در هر مقام دو موقف
و بحمد الله تعالی که معارف دو قسم بر وجهی واقع شده که هوشمندان
دانا که صرافان بازار معارفند اگر بمعیار ذوق سلیم سنجند تمام
عیاری آن ظاهر قایل شوند و مباحث علمی و رسمی بر نهجی که درش
یافته که ممارسان صناعات نظری را قیاسا مجال جدال نماند
و لیس البیان مثل العیان **مقام اول** در مباحث علمی

و رسمی و در وی دو موقفست **موقف اول** در مباحث
لغوی لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبت چیز از ماهیه
و آله فعالست بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد یعنی معنی اله
معبود باشد و حینئذ صفت باشد و این مذهب امام راغبست
و اما نزد صاحب کشاف آنست که اسم جنس است و تربن بمعنی پرستیده
کرده با آنکه او موصوف واقع میشود و وصف واقع نمیشود
الله قدیم میگویند و شیء الله نمیگویند و آن مبنی است بر
فتح زیرا که اسم لای نفی جنس است و مفردات و سبب بنای وی
یا تضمن معنی من است چه درین قوتست که ما من اله الا الله
یا ترکیب لا و الا حرف استثناست و الله مرفوعست بآنکه
بدلست از اسم لا و محمول است بر محل او که رفع است چه حمل بر
لفظش متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و
الا معنی نفی را ابطال کرده و خبر لا محذوفست که ان ممکن است
یا موجود و این مقام از مطارح انظار ائمه عربیه است چه استشکال

مینمایند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت
بر وجود الله تعالی نمیکند بلکه بر امکان او دلالت میکند
پس نص در ایمان نباشد واگر موجود است دلالت بر نفی
امکان وجود معبود بحق غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی
وجود ان کند وهمچنان کلمه نص در ایمان نباشد اگر گویی
فایده حذف خبر خود همین است که ذهن بهر مذهب ممکن رود
پس هم نفی امکان اله بحق بغیر از خدا لازم اید وهم وجود معبود
بحق که خدا است جواب انست که در صورت حذف ذهن بهر
مذهب منتقل میشود لیکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیر
محذوری اتی است وبنا بر استصعاب این سخن صاحب کشاف و
تابعان او بران رفته اند که درین مقام وامثال ان احتیاج تقدیر
خبر نیست بلکه الا الله مبتدا است ولا اله خبر چه اصلش
اینست که الله اله ای مستحق للعبادة ولا والا در اورده اند
از جهت افاده حصر وبعضی خواستند که تایید سخن قوم کنند

اختیار ان کرده اند که خبر محذوف موجود است ومع ذلک
دلالت بر نفی امکان معبود بحق غیر از خدا میکند زیرا که
معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود وهر چه موجود نیست
واجب الوجود نیست پس نفی وجود معبود سزا غیر حق مستلزم
نفی امکان است چه اگر معبود سزا غیر حق توانستی بود واجب
الوجود بودی وچون واجب الوجود بودی موجود بودی وما
گفتیم هیچ معبود سزا غیر از خدا موجود نیست واین فقیر میگوید
که مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادتست از غیر حق
واستحقاق عبادت اگرچه در نفس امر مستلزم وجوب وجود
هست لیکن نزد کفار مسلم نیست چه ایشان عبادت اصنام
واشجار میکنند با انکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود انها
نیست بلکه ایشان تماثیل انبیا یا کواکب علوی میدانند و
عبادت ایشان سبب تقرب بواجب الوجود می شناسند پس از
اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نمی اید

خدا

چه شاید که کسی اعتراف و اعتقاد کند که هیچ مستحق عبودیت
غیر او خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی غیر خدا موجود
شود که مستحق عبودیت باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد
با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و سایر اساطین ملت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده
اند و این کلمه علم در توحید شده و مراد را تایید سخن قوم
بخاطر می آید که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق للعباده باشد
و اله بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این باشد که هیچ
معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدا و حینئذ این کلمه نص
باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله و مآل
معنی برین تقدیر و توجیهی که مختار صاحب کشاف است یکیست
چه بر هر تقدیر خلاصه المعنی حصر استحقاق عبادتست در الله تعالی
اگر گویند که همچنان محذور بطریقی دیگر باقیست چه ازین کلمه
معلوم میشود که هیچ معبود بالفعل مستحق عبودیت

نیست بغیر از خدا زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید
و حینئذ این احتمال باقیست که چیزی غیر خدا باشد که معبود
کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص
در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله تعالی نباشد
جواب گوییم که میان ائمه میزان خلافست که اتصاف ذات
موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل میباید تا هر
گاه که کل اسود کذا گوییم حکم بر هر چه ممکن الاتصاف باشد
کرده باشیم یا بر هر چه بالفعل متصف بسواد در احد ازمنه
ثلثه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی اختیار اول نموده اند و شیخ
المتاخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی و جمعی از مصنفون متاخرون
از ظاهر سخن شیخ آن فهمیده اند که اتصاف بالفعل بحسب
نفس الامر می باید و مدار بسی احکام برین نهاده اند و لیکن
شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح بر خلاف این معنی نموده
و اتصاف را اعم از نفس الامری و فرضی که گرفته و عبارتش

در اشارات اینست یعنی به ان کل واحد مما یوصف
کان موصوفا فی العرض الذهنی او فی الوجود وحینئذ بر
فطن لبیب پوشیده نیست که امکان اتصاف نیز اخذ می باید
کرد چنانچه تصریح بان کرده اند پس فرق میان مذهب فارابی
وشیخ بمجرد زیادتی اعتبار است در مذهب شیخ که شیخ با
امکان اخذ اتصاف بالفعل فرض کرده وفارابی نکرده و
ما را در بعضی حواشی اتفاق تنقیح این مقام ودفع شکوک
وارده بران افتاده وچون مقصود اینجا چیزی دیگر هست بدیگر
ان اطناب نمیرود وچون این مقدمه مقرر شد گوییم که
بر هیچ یک از مذهب شیخ وفارابی سؤال متوجه نیست چه این
قضیه سالبه است وسالبه بانتفاء موضوع صادق می
اید پس اینجا که نفی استحقاق الوهیت از تمام افراد ممکنة
الاتصاف بالوهیت غیر از خدا صادقست چه اله را هیچ
فرد ممکن غیر از و نیست چه مفهوم این کلمه نفی استحقاق

الوهیت است از تمام افراد ممکنة الاتصاف بمعبودیت
غیر از خدا اگر گویی سخن در امثال این مقام مبتنی بر متفاهم
عرف است نه بر تدقیقات فلسفی ودر عرف لغت معنی لا الضارب
فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در
دار نیست گوییم الان جئت بالحق لکن این کلمه نص است
در ایمان در شان کسی که اعتقاد وجود الهه نیز اغیر از
خدا کرده باشد همچون مشرکان واگر کسی اعتقاد امکان وجود
ایشان کند با انکه قایل بنفی وجود ایشان نباشد التزام میکنیم
که با این کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه رافع
همه انواع کفر نیست بلکه رافع اشراک در الوهیت است
بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بان کرده اند که
اگر کسی برای سلب صفتی از صفات کمال از خدای تعالی کافر
شود باین کلمه حکم باسلام او نکنیم همچنانکه اگر کسی بسبب انکار
رسالت حضرت مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم

کافر شود باین کلمه مسلمان نشود تا محمد رسول الله نکوید و اکر
برای قدح در بعضی احکام دینی کافر شود مسلمان نشود تا از زبان
که اذعان بان حکم بکند و انکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله از کفار بهمین کلمه اکتفا فرموده اند بنا بر انست که
کفر ایشان بسبب اشراک بوده و از اینجا معلوم شد که در مرتبه
اولی توان که آن اختیار کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین
طریقه دفع شبهه کنند و بحث در عربیة لفظ الله و
اشتقاقش چون مخصوص باین مقام نیست و میان افاضل
مشهور است و همت متوجه بعضی حقایق بلند است در آن خوض
نمیرود والله مفیض الخیر والجود **موقف دوم** در مباحث
عقلیه متعلقه بان چون این کلمه علم است در باب توحید مناسب
انست که برهان چند برین مسئله اقامه رود و چون هر یک
از متکلمون و حکما را درین مقام مسلکیست خاص دلالت بر
هر یک ازین دو طریق لایق مینماید **مسلک اول** متکلمون

کویند که چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس هر اینه
محتاج بود بموثری و تاثیر موثر درین شیء یا در حال وجود است
یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که
تحصیل حاصل محالست پس در حال عدم باشد پس هر ممکنی
حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد
فاعل آن موجب نتواند بود پس مختار باشد پس واجب الوجود مختار
باشد و این دلیل و امثال این خالی از ضعف چند نیست پس
الیق آن باشد که چنین کویند که اختیار صفت کمالست و انتفا
آن نقصان و نزد عقل این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد
چه نقص بر واجب محالست و چنین اکر واجب متعدد باشد
اکر یکی ارادت وجود ممکن کند آن دیکر خالی از آن نیست که تواند
ارادت عدم آن کند یا نتواند اکر نتواند عجز بر آن یکی لازم آید
چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است و مانع آن از ارادت آن طرف
جز اختیار آن دیکر طرف نقیض او را نیست و اکر تواند پس تخالف

ایشان در اختیار ممکن باشد وحینئذ خالی ازان نیست که
مراد هر دو حاصل شود یا مراد هیچ یک حاصل نشود یا مراد
یکی حاصل شود وان دیگر حاصل نشود اول مستلزم اجتماع
نقیضین است وثانی مستلزم ارتفاع نقیضین یا عجز هر دو
وثالث مستلزم عجز یکی وامور ثلثه باطل است پس تعدد الهه
مستلزم امکان تخالف است وامکان تخالف مستلزم امکان
احد المحالات الثلث پس ملزوم اوله باطل واین برهان را برهان
تمانع میکویند وآیت لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
اشارت باینست واین فقیر را درین برهان سخن هست زیرا
که میتوان اختیار شق اول کنند وکویند که لا نسلم که عجز یکی لازم
اید چه عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی واستحالهٔ تعلق
ارادت بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اکر کویی عجز
از ارادت لازم اید چه این طرف فی حد ذاته ممکن است و
فرض انست که ان یکی ارادت نمیتواند کرد کوییم ارادت ان طرف

ممکن بالذات است وممتنع بالغیر بسبب تعلق ارادت ان
دیکر بطرف دیکر وامتناع تعلق ارادت بچیزی ممتنع بالغیر
مستلزم عجز نیست چه محالست که ارادت باری متعلق شود
بوجود چیزی بشرط عدم او وحال انکه هیچ عجز بروی لازم نمی
اید ومی توان بود که تقریر برهان بر طریقه دیکر کنند که از خدشه
مرتفع شود وان اینست که خالی نیست که در قدرت وارادت
یکی ازین دو ضعفی هست یا نیست اکر هست نقص یکی لازم
اید واکر نیست وطرفین ممکن هر دو ممکن است پس توان که ارادت
یکی متعلق شود بطرفی وارادت دیکری بدیکری وحینئذ اکر
مراد هر دو براید اجتماع نقیضان واکر هیچ یک بر نیاید ارتفاع
نقیضان واکر یکی براید دون الاخر عجز بر یکی که خواست و نشد
یا ترجیح بلا مرجح چه مفروض انست که در قدرت وارادت هیچ یک
قصوری نیست واین برهان را بطریقی دیکر تقریر میکنند چنین که
چون ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکناتند پس اکر ارادت یکی بطرفی

مانع نشد از تعلق ارادت ان دیگر بطرفی دیگر پس تعلق ارادت
ان دیگر بان طرف ممکن باشد وحینئذ احد المحالات الثلث
لازم اید واکر مانع شد ترجیح بلا مرجح لازم اید چه ارادت یکی
اولی نیست بمنع ارادت ان دیگر از عکس وبطریقی دیگر میگویند
خالی از ان نیست که ایشان هر دو قادرند بر جمیع ممکنات یا نه
ثانی باطلست پس اول متعین باشد وحینئذ لازم اید که
هیچ ممکن موجود نشود ترجیح بلا مرجح لازم اید یا توارد علتین
مستقلتین یا عجز هر دو وبیان ملازمت اخیره انکه اکر موجود
شود بیکی موجود شود یا بهر دو یا بهیچ یکی وبر هر تقدیر محالی لازم
اید اما بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یك از ایشان علی السویه
است پس وجود بیکی دون الاخر ترجیح بلا مرجح باشد وبر تقدیر
ثانی عجز هر دو لازم اید زیرا که هیچ یك مستقل در ایجاد نباشند
وبر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی
وتوارد باطلست پس مقدم باطل باشد ومراد درین برهان

اشکالی

اشکالی هست زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم ومیکوییم
لا نسلم که نسبت هر ممکن بهر یك از ایشان علی السویه است چرا
نشاید که بعضی را بالماهیة نسبتی مخصوص باشد بیکی وبعضی
دیگر را بدیگری وثانیا اختیار شق ثانی میکنیم وکوییم لا نسلم
که عجز لازم اید چه عجز عدم قدرتست وچرا نشاید که هر یك
قادر باشند بر انکه استقلالا ایجاد کنند لکن ارادت ایشان
متعلق بایجاد بالاشتراك شود ما این سخن را بر بعضی از اقران
خود عرض کردیم ایشان فرمودند که این سخن کاهی تمام میشود که
تعلق قدرت بارادت قابل شدت وضعف باشد وظاهرا
نیست واین نظریست دقیق لیکن مجادلتست زیرا که قدرت
تاثیر بر وفق ارادت میکند وچون ارادت متعلق بایجاد بالاشتراك
شد تاثیر قدرت نیز بهمان نهج خواهد بود واسلم طرق انست
که بعد از اثبات واجب بدلیل عقلی اثبات توحید وبعضی
از صفات بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع ونبوت موقوف بر

توحید نیست ولیکن در انکه دلیل نقلی مفید یقین است سخنی هست
وما این براهین را در بعضی از رسایل بسط داده ایم و بقدر
الوسع در اتمام ان سعی نموده وچون خاطر اینجا متوجه بچیزی
دیکر هست بهمین اکتفا رفت والتوفیق من الله العلیم الحکیم
مسلک دوم حکماء مشائین که مدار مطالب ایشان بر براهین
عقلیست ومقدم ایشان ارسطاطالیس است وشیخ ومدون
قواعد چنانچه حال مشهور است شیخ ابو علی سینا را کویند بنا بر
اصول فلسفه اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجبست
پس اکر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقت مشترکه
ایشان باشد وحینئذ امتیاز هر یك از ان دیکر بتعین باشد
وتعین خواه ثبوتی وخواه عدمی اتصاف ماهیت باو واجب
نخواهد بود چه اکر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی
ان تعین یافت شدی پس تعدد نبودی وهو خلف مع انه المطلوب
پس ممکن باشد وحینئذ علت او یا ماهیت است یا امری خارج

نمی تواند

نمی تواند بود که ماهیت باشد زیرا که اکر ماهیت باشد
هر جا که ماهیت یافت شود ان تعین یافت شود پس واجب
یکی بیش نباشد وهو خلف مع انه المطلوب واکر امر خارجی است
لازم اید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر واحتیاج منافی
وجوبست و بر این اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی
وجوبست نه احتیاج در چیزی دیکر واحتیاج در تعین مستلزم
احتیاج در وجود نیست وجواب کفته اند که احتیاج در وجود
هست زیرا که وجود عارض ماهیت نمیشود الا بعد از تعین چه
عروض وجود ماهیت را در مرتبه اطلاق معقول نیست پس
هر کاه که ماهیت را تعین زاید باشد شریف علامه قدس سره
در حواشی شرح حکمة العین امر بتامل درین مقدمه فرموده چه
مبرهن نیست وبدیهی نیست وبر فطن لبیب پوشیده نماند
که ایشان در بحث هیولی وصورت کفته اند که تشخص هر یك از
هیولی وصورت بان دیکر هست چه هیولی علة قابلی تشخص صورتست

وصورت علت فاعلی تشخص هیولی پس اگر احتیاج در تشخص
مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم امدی که هر یک علت
وجود ان دیگری بودی هیولی علت قابلی وجود صورت وصورت
علت فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس معلوم شد که بر
اصول حکماء مشائین تشخص سابق بر وجود نیست واحتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این مبحث فی حد
ذاته سر نفس است وتنقیح ان مزید بسطی طلبد ودر برهان
مذکور خللی دیگر هست زیراکه بعد از مساعدت بر انکه وجوب
وجود عین واجبست چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد و
اطلاق وجوب بر هر یک از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک
لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند وهر یک
عین واجب اگر کویی وجوب معنی واحدست پس چون وجوب
عین ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیه وجوب شریک
باشند وحینئذ هر یک را ممیزی باشد وینسوق الکلام الی الاخر

کوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد بر نسبت
با وجود خاص واجبی ووجودات خاصه ممکنه که ایشان ماهیات
متخالفه اند بذواتها بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد
ایشان بسیط است وترکیب در ایشان نیست اگرچه لفظ وجود
مقولست بر همه علی سبیل التشکیک وحاصل انکه میتواند
بود که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر هر یک مقول شود
یا بتشکیک یا باشتراک لفظی وهر یک وجوب خاص باشند
ممیز از غیر بذات خود وبطریق مفصل تر ازین کوییم که گفتند که
وجوب عین واجبست مراد مفهوم کلی وجوبست یا افراد او
بطلان اول ظاهر است وبر تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب را
افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یک عین واجبی والله اعلم
مسلک سیوم عظماء حکما که ایشان را بعرف زمان ما اشراقیون
می کویند ومدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم واشراقات
حدسی است ومقدم ایشان چنانکه مشهور است حالی افلاطون

وشیخ ومدون قواعد ایشان حکیم الهی شیخ شهاب الدین
مقتول است وچون این فن از حکمت بنا بر علو مرتبت از حوصله
ادراکش دست برد دانشمندنمایان روزگار رفته وکنج نشینان
زوایای مدارس از اشراقات لمعات انوار این آفتاب سپهر کمال
بی نصیب اند وسالکان منهج طلب در این عصر از ساحت مقاصد
آن خبری نیست ودر دست ایشان از جواهر حقایق ازکبری نه
لابد چندی از امهات مطالب ایشان که بیان این مطلب مبتنی
بر آنست بیان کنیم اولا باید دانست که همچنانکه اختلاف بحقیقت
می باشد چون اختلاف انسان وفرس اختلاف بتعین نیز می باشد
چون اختلاف زید وعمرو واختلاف بکمال ونقصان نیز می باشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت
ونقصان آن با قطع نظر از امور زائده وائمه مشائیون گویند که
ماهیت واجزای او قابل شدت وضعف نیست با آنکه دلیلش تمام
نیست منتقض است بزیادتی مقادیر مقدار که زیادتی آنجا بنفس

حقیقه مقدار است وغیر از مقدار چیزی نیست وهمچنین ناقص
وثانیا نموده می شود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت ومراد بنور اینجا آنست که پیدا بخود باشد ودیگرها پیدا
باو خواه محتاج بغیر نباشد وخواه باشد پس حاصل معنی نور
آنست که پیدایی او بخود باشد یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او
نباشد وتصور او بدیهیست وتعریف از برای تنبه است و
مراد بظلمت عدم نور است مطلقا وتقابل میانه او ونور
تقابل سلب وایجابست وچون این مقدمه مقرر شد گوییم که
غواسق برزخیه یعنی اجسام را اموری چند لازم است که مشخص
ایشانست مثل اشکال ونهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز می شوند
وشک نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست والا اختلاف
نبودی چه ماهیت در همه افراد یکیست ونه لازم ماهیت چه همه
در آن شریکند ونمی تواند بود که علت هریک از این امور هویت
این شخص باشد چه هویت بواسطه اینهاست پس اگر اینها از برای

هویت او باشند دور باشد و نمی تواند که اختصاص هر جسمی
بشکلی و هیئتی بسبب جسمی دیگر باشد چه حدس صائب حاکم است
بانکه جسمی علت هویت جسمی دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام
متناهی است پس دور لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولی
باشد یا صورت چه بر اصول اشراقیان اینها موجود نیستند و
بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترکست بشخصه و
صورت جسمیه بنوع پس مخصص هیولی نمیتواند بود و نوع
صورت جسمی نیز هم نمیتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه
همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن
اشکال و هیات چیست و هکذا الی الاخر و نمی تواند که عرضی باشد
قایم باو یا بغیر آن برای لزوم دور یا تسلسل پس ثابت شد که مخصص
هر جسمی بهیئتی نه جسم است و نه عوارض آن و نه اجزای آن بر
تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور
مجرد و این نور مجرد مفتقر بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت شد

و اگر مفتقر باشد هر آینه مفتقر به برازخ نخواهد بود چه
اخس علت اشرف نتواند شد بلکه بنوری دیگر اشرف و انور
از او مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است پس منتهی شود بنور
که مفتقر نباشد بغیر و اشرف از او نباشد که آن نور الانوار است
و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و اوغنی
مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هر چه غیر اوست پرتو است
از نور او یا پرتوی از پرتو نور او و هلم جرا و هر چه اقرب باو باشد
مشرف تر همچنانکه در نور محسوس قابل اقرب بنیر نورانی تر است
پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است
بحسب قرب و بعد باو متفاوتست در کمال اشراق و نیران و
نقصان آن تا بغایت بعد میرسد که مرتبه اجسام است که
غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن مرتبه ابعد نمیرود
و چون اثبات واجب بدین طریقه نمودند در بیان وحدانیت
گویند که نور مطلقا خواه آنچه قایم بغواسق جسمی است و خواه

انچه قایم بذات خود است یك حقیقت است و ازین جهت است که
تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی و ازین جهت است که
نوامیس قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و آنچه مشائیون گویند که
حقیقت واحده نتواند بود که بعض افرادش عرضی باشد و بعضی جوهری
زیرا که این حقیقت مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد
و اگر مقتضی افتقار همه مفتقر باشند جواب گوییم که لا نسلم که طبیعت
مقتضی غنا است یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ ازین دو نیست
و مراتب مختلفه ان در کمال و نقصان تقاضای افتقار و عدم
افتقار ان میکند و غایت نقصانش انکه عرضی باشد قایم بغیر
و باین جهت ظاهر شد دفع انچه گویند که چگونه بعضی افراد حقیقت
واحده علت باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق
مختلفه نیستند حدسی است و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صائب
ظاهر است و برین تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار حقایق
مختلفه بودندی ارما به الاشتراك و ما به الامتیاز زیرا که

مطلق

مطلق نور بدیهی التصورات و اظهر اشیا است و مشترکست
میان انوار و زاید بر حقیقت ایشان نیست اما اشتراك ظاهر است
و اما نازاید زیرا که مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد
و ظهور زاید بر ذات او نباشد پس ظاهر از نور کنه ذات او
باشد و محال است که نور مرکب باشد چه کنه او همان امر است که
بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بودندی
احتیاج بترتیب اجزای ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون
این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست
بلکه بکمال و نقصان از نفس حقیقت ایشانست با اتحاد حقیقت
گوییم که نمی توان که نور غنی مطلق متعدد باشد چه اگر متعدد باشد
تمایز ایشان بسبب حقیقت و لوازم ان نتواند بود زیرا که مشترکست
میان ایشان چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود زیرا که سبب اختصاص
هر یکی بعارض یا حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج
اول باطل است زیرا که حقیقت هر دو یکی است و ثانی ظاهر

البطلان است چه تحصیل هویت بان عارض است و ثالث باطل
زیرا که ایشان در تحصیل هویّت مفتقر بغیر باشند پس غنی
مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان خود نمی تواند بود زیرا
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و حینئذ ناقص غنی
مطلق نبود چه هر چه ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و
همانا ندقیق فروشان شور بازار نجدال گویند که چرا نشاید که
نور ناقص را ان کمال ممکن نباشد پس او را افتقار بکمال نباشد چه
افتقار بدان مر ممکن تواند بود ولئن سلمنا که افتقار بکمال دارد چرا
نشاید که نور ناقص اگر چه مفتقر است بکمال مفتقر بنور کامل در
ذات خود نباشد باین معنی که پرتو نور کامل نباشد گوییم که
باتفاق کافه عقلا از متکلمون و مشائیون و غیرهم نقص بر
واجب الوجود محالست چه نقصان مستلزم امکان است و
ببدیهة عقل حاکمست باینکه هر چیزی که او را در وجود که
منبع کمالات است افتقار بغیر نباشد در توابع ان افتقار بغیر

نخواهد بود و این دعوی مخصوص اشراقیون نیست طریقی
دیگر در توحید شک نیست که این همه چیزها که محتاج باشند
بچیزی اکمل است ان چیز را از انکه بعض چیزها باو محتاج نباشند
پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیرا که هر یکی
را صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزها است باو
و هر چیزی را که نقصان باشد بوجهی از وجوه البته ممکن است و
محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه انچه
در کتب ایشانست با تنقیح و زیادتی در بعض مواضع و تتمیم
بعض مقدمات که ناظر بصیر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
قواعد ایشان در تواند یافت اکنون نوبت ان رسید که طرفی از
حقایق بلند بیان کرده شود بعون الله و حسن توفیقه **مقام**
دوم در کشف بعضی حقایق شهودیه انها از اطوار دانش
بود و اینها انوار بینش است و شتان ما بینهما **شعر** ترفق من
الواد العقیق بمنحنی اللوی ودع عنک ذکرا لزینع من ایمن الحمی

وذر کل قول غیر هذا فانه هو الصالح الأصلی والأحری الصداء
ودرین مقام نیز دو موقفست **موقف اول** در بیان حها یوع
متعلقه بمعنی آن بدانکه توحید را سه مرتبه است مرتبه
اول توحید افعالست که تمام افعال خود فعل حق بیند واین
اول درجات سالکان منهج حقیقت است واز ثمرات ومراتب
این مرتبه توکل حقیقی است که دیده ترغب وترهب از وسایط
برگیرند وبر نشتکار رند وهرچه واقع شود از و بینند وتفاصیل
اکوانرا مجاری احکام موثر حقیقی شناسند وآنچه ابوعثمان
مغربی گفته کما الانسان لاقوالب واشباح یجری فیها احکام
المقادیر اشارت باینست ولیکن درین مقام نکته هست بغایت
دقیق که افعال اگرچه تمام مستند بموثر حقیقی است وغیر اورا
در ایجاد مدخلی نیست لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری
صفت قبح پیدا می کند وباعتبار انتساب بفاعل در غایت حسن
وکمالست چه هرچه هست باعتبار انکه اثری از آثار الهی است

کرد نقص بساحت آن نمیرسد ودر غایت حسن وجمالست اما
بنسبت با بعضی وسایط صوری صفت قبح پیدا می کند وآنچه
بعضی از ائمه سلف گفته اند که ذات فعل بقدرة الله است
ووصف طاعت ومعصیت از عبد صدای این سخن تواند بود
وصوری اگر هست از جانب عبارتست یا از تحریفات نقلیه و
متفطن لبیب باید که در هر سخن تعمق نماید تا از صدا صوت اصلی
باز یابد چه اکثر اصول ملل ومذاهب مختلفه صدای این سخن است
شعر هر کس بزبانی صفت عشق تو گوید عاشق بسرود غم ومطرب بترانه
وتمام توضیح کلام درین مقام انست که بعضی اساطین ائمه
کشف وتحقیق فرموده اند که همچنانکه ذوات را بسبب تعلق
اوصاف بایشان احکام پیدا میشود که بان متصف میکردند
چنانچه ذات بسبب تعلق علم عالم میشود صفات را نیز بسبب
تعلق بذوات احکام پیدا می شود چنانچه علم بسبب تعلق وانتساب
بذات قدیم قدیم میکردد وبتعلق بحادث حادث وچون این

مقدمه معلوم شد که هر فعلی را دو اعتبار است اعتبار انتساب
بذات موثر حقیقی و باین اعتبار شان از شئون اوست که مقتضی
جنبش حسن اوست و کمال و تمامی جمال جمال او و از این جهت حسن
محض است و دیگر اعتبار انتساب بمظاهر و مناسبت او با شئون
ان مظهر مخصوص و عدم مناسبت و باین اعتبار گاهی حسن و
گاهی قبیح می باشد پس قبح بعضی افعال عبارتست از عدم مناسبت
ان با خصوص مظهری از مظاهر پس یک فعل از نسبت بموثر
حقیقی نور حسن و هستی گرفت و از نسبت بمظهری رنگ
ذم و قبح و اگر ناظر بصیر بدیده تحقیق درین مقدمات تحدق نماید
و غبار مصطلحات جعلی از پیش روی فطرت اصلی بنشاند
همانا او را بسی معارف بلند و لطائف ارجمند که از نظر نظار
در برقع عزت و حجاب عظمت محتجب است رخ نماید و از انجمله
انچه حکما گفته اند که وجود خیر محض است و شر از عدمات
و دیگر سر تکالیف شرعی و ترتب مدح و ذم و ثواب و عقاب

بر افعال و عدم منافات ان با مذهب محقق و سر کسب اشعری
که انها همه بر متحذقان صناعت نظر پوشیده است و معنی ما
اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
با فحوای قل كل من عند الله در تعانق اید و سر الرضا بما قضى
بامؤدای ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذی القربی
وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي توافق نماید و معلوم شود
که با انکه همه افعال فعل حق است قبح و ذم عاید با و نیست و با
انکه فاعل همه اوست کمالات همه اشیا باو عاید است و از نقایص
ان بکلی مبراست شعر ای عربده نرگس مستت همه خوش و ای
شعبده زلف خوشت همه خوش ای هرچه کنی ز پای تا سر همه خوب
و از سر تا پای هرچه هستت همه خوش مرتبه دوم توحید
صفاتست و ان انست که تمام صفات را صفات حق بیند چنانچه
علم را علم حق بیند و قدرت را قدرت او و همچنین سایر صفات
و درین مقام سالک از صفات بصفات پناه برد همچنانچه

مرتبه اول از افعال بافعال واین مرتبه از مرتبه اول اعلی است
چه صفات مبادی افعال اند پس توحید صفات مستلزم توحید
افعال باشد و درین مقام مثل همان نکته که در مقام اول گفتیم
هست چه صفات بأسرها باعتبار انتساب بان ذات در غایت
شرف و کمالات است و باعتبار انتساب بمظاهر صفت قبح بهمان
معنی که گفتیم پیدا میکند پس هر صفت کمال که در عقل در آید راجع
بذات احدیت میشود و او اعلی از انست بمراتب غیر متناهیه و
هر نقصان که متصور میشود از و مسلوب است و ساحت عز
او از ان متباعد بابعاد غیر متناهیه **شعر** در توحیرانم واوصاف
معانی کثرات ؛ وانداز کس که ترا بیند وحیران تو نیست ؛ **مرتبه**
سیوم توحید ذاتست که بجز از یک ذات نه بیند و همه کثرات در وحدت
حقیقی او متلاشی بیند نه وحدتی که در مقابل کثرتست که ان ظلی
از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که ان مرتبه
از مراتب تنزلات جمال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد

کائنات

صدمات سبحاتش نمایش تعینات را پروانه وار بسوزد **شعر**
عالم همه از شعله انوار بسوزد ؛ گر لمعه از نور رخش روی نماید ؛
واین مرتبه احدیت جمعی است که هر چند کثرات بتطورات گوناگون
بر اید وحدت حقیقی از محوضت اطلاق و کمال استغنا برون
نیاید بلکه چندانکه افواج کثرات مراتب متراکم گردد ظهور قهرمان
استغنای او بیشتر شود و چندانکه اضداد بتخالف و تعاند بر
خیزند مصالح مملکت او انتظام بیشتر گیرد و در دین اطوار از توحید
احتیاج بنفی و اسقاط نیست و درین مرتبه از وصول حاجت
بفنا نه بلکه نفی و اسقاط در بن طور اشراکست و فنا درین مرتبه
اثبات چه هر چه گردد نمود بر ان نشیند از حیطه وحدت ذاتی برون
است و اسقاطان از و جایز نه بلکه فنا و نفی و اسقاط نیز محاط
این وحدت اند و هر چه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی یا محاط
عبارتی گردد خواه بطریق توسل چیزی از و و اسقاط و خواه بطریق
اثبات چیزی مر او را از عالم کثرات و این وحدت مرتبه غیب الغیب ذاتست

کاز جهات اشارت حسی و عقلی متعالیست و امتداد موهوم
اشارت بساحت کبریای او نمیرسد و چندانکه تیز بینان بلند
رتبت بنردبان اطوار مدارج بر آیند و دیده برفرق سر نهند
بر جمال با کمال اثر محیط نکردند لیکن از برای ضیق مجال الفاظ و سعت
حیطه معانی اشارتی بان میکنند بلفظ موجود و حق و نظایر آن
و ساحت عز او ازان منزه است که در حیطه عبارت و اشارت
درآید و آنچه گفته اند التوحید اسقاط الاضافات مراد باسقاط
آنست که با او چیزی هیچ وجهی از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند
نه بطریق سلب و نه بطریق ایجاب حتی که اسقاط را هم ملاحظه
نکنند لا سلبا و لا ایجابا بلکه وحدت صرف و اطلاق محض ببینند
و از آنجا آنچه هست باز گذارند و وهم و عقل را در مجال تصرف
ندهند شعر ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم
داشت که خورشید را بیاراید چه حق توحید او همانست که
خود بخودی خود میکند بی وساطت وصف و نعت و صوت

و حروف و عبارت و اشارت ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحیده ایاه توحیده و نعت من
ینعته لاحد آینست شمه از احوال مراتب ثلث توحید و در
استعاذه نبوی که اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک
من سخطک اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک اشارت باین مراتب است علی الترتیب
چون این معلوم شد بر واقف حقایق شناس پوشیده نباشد
که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مراتب توحید است
چه افعال و صفات و ذات بحقیقت مخصوص الهست پس حصر
الوهیت در حق مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات باشد
در او و از لطایف نکات این کلمه آنست که حذف خبر لا بنا بر
اصول علماء معانی و بیان برای آنست تا ذهن بهر مذهب ممکن
منتقل شود پس انحصار هر مفهوم در حضرت حق لازم آید چه
چون هستی محض در وست توابع هستی نیز هم او را خواهد بود

دانه هستی چو بودنان تو آن که باشد تمامت کمال ودیگر
انکه تعبیر از ذات احدیت بلفظ الله کرده شده نه بسیار اسامی
وصفات چند نکته نموده میشود اولا انکه باقی اسماء یا اسم
ذاتند باعتبار شانی از شئون وصفتی از صفات والله
علم ذاتست من حیث هی بی ملاحظه هیچ وصفی از اوصاف و
لهذا باحاطه جمعیت مستجمع جمیع صفات کمالست بخلاف
دیگر اسماء که محیط بر مقابلات خود هستند ودرین مقام که
مقصود توحید صرفست مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات
من حیث هی میکند ودیگر انکه چون این لفظ احاطه اجمالی
جمیع اسما وصفات که اصول اکوان وحقایق اند دارد درین
مقام مناسبست اشعار بر انکه سوحات کثرت سطوت وحدت
حقیقی را کاسر نیست ومحوضت اطلاق ورا منافی نه ودیگر
انکه همچنانکه این کلمه طیبه اصل ایمانست وباقی ارکان
بمنزله تفاصیل ان لفظ الله نیز اصل جمیع اسماست والمرآت

وجمیع اسمای دیگر تفاصیل اجمال اوست پس مناسب این بود
که در اصل الاصل ایراد کنند وچون طرفی از حقایق معنوی نموده شد
شروع در بعضی لطایف لفظی ان میرود وما النصر الا من عند الله

موقف دوم در لطایف متعلقه بالفاظ ان بدانکه
حروف واسم مرتبه است مرتبه اول انست که در نفس متکلم اند که
متکلم اولا تخیل انها کرده بعد از ان متوجه ایجاد انها بتحریک الات
وتقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود واین مرتبه شبیه
ماانطوا حقایق بحسب وجود علمیت در ذات اقدس وحروف
را درین مرتبه حروف عالیه وحروف فکریه میگویند وکنا
حروفا عالیات لم تقل اشارت بمرتبه علمیت از ظهور حقایق
مرتبه دوم انست که در صورت صوتی کلامی بر مشعر سمع جلوه
میکنند وحروف را درین مرتبه حروف وسطی میگویند مرتبه
سیوم انست که در هیئت رقمی کتابی بر دیده اولی الایدی و
الابصار ظاهر میشود واورا باین اعتبار حروف سافله میگویند

وحروف را روحی وجسدی وقلبی هست روحش مرتبه
عددی وقلبش صورت کلامی وجسدش صورت کتبی چون
این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که از لطایف نکات
که درین کلمه کریمه ظاهر است انست که مدار ترکیب او
برسه حرفست الف ولام وها والف در مرتبه سفلی
که حروف را باین اعتبار حروف سفلی میگویند اعنی محل رقمی
عبارتست از اول تعینات چه او خطیست مرتسم از تکرر
نقط ورای او در حدود مختلفه مسافت لوحی وباقی حروف
ازو حاصل میشود ولام اشارتست بوجود منبسط بر اعیان
چه صورت رقمیش مشتمل است بر قایمه که آن الفست و
ذیلی که آن نونست اشارت بدایره کونست پس الفیست منبسط
بر نون متصل باو وها اشارتست بتمام دایره کون پس درین کلمه
اشارتست بوحدت حقیقی واصول مراتب تنزلات او هست چه
مشتمل است بر اول مراتب ظهوری حق که الفست وبر وجود منبسط

بر اکوان که لامست وبر تمام دایره کون که هاست ونقطه بر وقوع
سریان وتکرر ظهوری در همه متحقق همچنانکه وحدت حقیقی
بی شایبه حلول واتحاد در همه ظاهر دیگر از لطایف نکات
این کلمه انست که درو بغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست
چه ماده ترکیب او چنانکه گفتیم الفست ولام وها ودرین
مقام اشارتست بانکه همچنانکه در دلالت جلی وضعی تفاصیل
لفظ الله است که دلالت بر توحید میکند بی مداخله غیری در
دلالت عقلی حقیقی نیز تفاصیل مراتب تنزلی وحدت حقیقی است
که دلالت بر توحید میکند بی شوب مداخله غیری شعر چون
دهان دلبران در هست ونیست ٤ خود بود خود گواهی میدهد ٤
وبوسیله این نکته دقیقه که ظاهر الی الغایه در شکه خاطر
دیگری نیامده عارف نکته دان بسی از امهات حکم ومعارف
اقتباس تواند نمود از انجمله انکه اکوان باسرها ثمره کلمه لا اله
الا الله است چه تطورات وحدت حقیقی وتفاصیل مراتب

ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی میکند پس تمام
عالم کلمه توحید است صادر از حق و فیه اسرار اخر لا الوح بها
شعر تلقین درس اهل نظر یک اشارتست ؛ گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم
نکته دیگر از لطایف دقیق این کلمه انست که تمام حروف او در
هیئت کتبی بر وضع استقامتست و ارتفاع الا ها که در دو
موضع از ان واقعست که ان مستدیر است و لام که قایم
مرتفع است و ذیلش مستدیر و در ضمن این نکته سری هست
چه اصل خطوط منحنیه از یکی از ین دو ماخوذ است یا هر دو
بطریق ترکیب یا تحلیل و عند التحقیق اصل خطوط خط مستقیم است
و مستدیر از و ماخوذ است پس الف در مرتبه کتبی اشارت بمرتبه
احدیت است و ها اشارت بمرتبه تفرقه است و درین کلمه
بدایت و نهایت سیر شعوری و ظهوری مندرج است یا بسط
سیر شعوری چه الف اشارت بمرتبه جمعیت است و ها اشارت
بتفرقه محض و لام اشارت است بجمع میان هر دو و اول مرات

سیر شعوری تفرقه محض است و وسط جمع میان هر دو
و نهایت جمعیت و احدیت چه جمعیت احدی چنانچه از پیش
اشارتی بدان رفته موقف سالک تواند بود
نکته دیگر عارف حقایق بین داند که مدار عالم کون و فساد
یعنی عالم امکان چه مراد بکون و فساد به استحاله است تا
مخصوص عناصر باشد چنانچه عرف مشائیون است بل ایجاد و
اعدام که بر اسمی قابض و باسط مرتب است چه ایجاد مقتضی
ظهور سلطان بسط است و اعدام فرمان قهرمان قبض و اماتت
مناهج احکام الهی از تفاصیل این دو منهج کلی است و شکی نیست که
نمود امکانست که بسبب افتقار بکلمه توحید میشود و نمود امکان از
مقتضیات بسط است از ینجهت است که تمام حروف او از
قبیل است که تلفظ بان به بسط ضلع شفتین بی قبض عضلات
حاصل میشود نکته دیگر بر واقفان رموز آیات بینات حرفی
پوشیده نیست که الف در محلی صوتی اشارت بذات احدیت است

در تمام اجزای این کلمه هست در بعضی ظاهر است و مسمی است
و در بعضی بطریق بینات مدمج و مکنون چه گفتیم اجزای او
الف است و لام و ها و الف در هر سه هست و در بیناتها بر
نکته ثانیه نکته دان را تلویح است بر آنکه هستی و نمود اینها
هم با ذات احدیت است با اسمای او و نکته دیگر بر محاسبان
دیوان هوشمندی پوشیده نماند که مراتب عددی حروف
این کلمه منحصر است در واحد و خمس و ثلثون و واحد چنانچه
سابقا اشارت بان رفته اول تنزلات وحدت حقیقی اطلاقیست
چه وحدت حقیقی اطلاقی از سموم نظر و جهات و متعالی است
و خطوط شعاعی ادراک بسطح او نمیرسد بلکه نهایت منفذ
سهام نظر ادراک ملابس صفات و تنزلات او تواند بود و در موقف
توحید ذات ایمانی باین معنی رفت و این سخن در غایت ظهور
است چه وحدت محض بصرافت اطلاق منافی ثنویت و
دوییست بجمیع اعتبارات و شکی نیست که شعور و ادراک و اثبات

مقتضی

مقتضی تعدد و ثنویت است ولو بالاعتبار و هر چه تعبیر
ازین مرتبه بان کنند ضربی از تنبیه نفس باشد بر توجه بران
ساحت نه آنکه آن اشارتیست فی الواقع احاطه از مرتبه کرده باشد
چه هرگز بان مرتبه نتوان رسید و هر چند بیشتر روند هنوز
میان سالک و آن مرتبه ابعاد باقی باشد پس روشن شد که
واحد عددی که مرتبه الف است اول مرتبه تنزلات وحدت
حقیقی است و نسبت سریانی او با اعداد در غایت مناسبت
با سریان و ظهور وحدت حقیقی است در کثرات و ازین جهت است
که گفته اند الف اشارت بذات احدیت است و خمسه نهایت
کثرت است و ابعد انوار محیط وحدت نیست چنانچه در محل
خود مقرر داشته اند چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هر چه
درو مدمج است از بسط بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال
سه که مخرج ثلث است و ثلثه امثال ده است که در و ثلث سه
که یکیست و سه مثل او که تسعه است ظاهر شده بصورت تمامی

وکمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است وضعف ود د
پنج نصف دو که یکی است وضعف او که چهار است تمام
ظاهرست وچون دو بدایت کثرت است خمسه که کمال اوست
نهایت کثرت باشد وپیر ازو کمتر وبیشتر بوحدت حقیقی
اطلاقی اقربست زیرا که بتسعه دایره هر مرتبه تمام میشود
چه بعد از ان عشره است که مبدأ مرتبه عشراتست و بعد
از واحد حر وحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس خمسه
ابعد اعداد باشد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه در محل
خود بیان کرده اند و از منتهاتست برین معنی انکه تمام
اطراف بر عدد خمسه واقع اند همچنانچه عدد حواس
که نهایت سیر ظهوری وجود وبدایت سیر شعوری اوست
پنج است وعدد اجسام پنج است فلکیات وچهار عنصر
وزمان پنج است فصول اربعه وان سیال که راسم امتداد
موهومست که تقدیر حرکات باو میکنند واطراف وجوارح

انسان که طرف نشاه کونیست پنج است سر ودو دست و
دو پای وطرف دست اصابع خمسه است ونمازها پنجست
واسلام که طرف مرتبه شعوری است پنج است وعدد
اکوان سفلی پنج است چهار عنصر ومرتبه امتزاجی و
که مثلها وخواص این عدد بسیار است چنانچه ائمه
کشف در محل خود بافاده ان التفات فرموده اند وعدد
ثلثون اول اعداد افراد عقود عشراتست ونسبت او
بعشره نسبت ثلثه است بواحد چون این مقدمه تمهید
یافت گوییم که درین کلمه بحسب ترتب احصالی اشارتست
ببدایت ونهایت سیر ظهوری وشعوری وبسر منزل
محط سیر شعوری نیز چه واحد مبدأ سیر ظهوریست و خمسه
که نهایت کثرتست منتهای آن سیر وهم از مبدا سیر شعوری
وواحد منتهای آن وعدد ثلثون که کثرتست بعد از وحدت
شعوری اشارتست بمحط رحل سالك صاحب مقام است چه

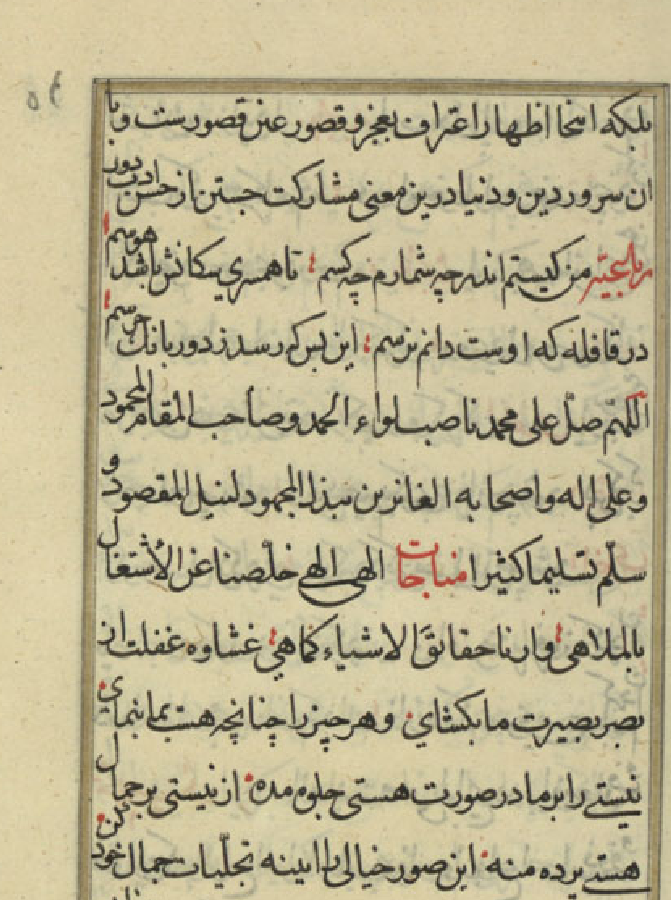
عارف بعد از وصول بوحدت برای تکمیل ناقصان و
استوا بر عرش تمکین سیر منعکس بسر حد کثرت می نماید
و چون حصول اثر و ظهور کثرت بی تثلیث صورت نبندد
چه لابد است از فاعل و قابل و نسبت ازدواجی میان
ایشان و سالک از برای انتظام طرف صورت بحکم فرمان
اسم ظاهر بعد از عروج بوحدت حقیقی ذاتی رجوع
بعالم کثرت که عالم امکان است می باید نمود **شعر**
این آن سرکو بود که اول ؛ تا بنجا بهمه جهان سفر کرد
پس عدد ثلثین اشارت باین مرتبه باشد و وجه
مناسبت بغایت ظاهر است چه این عدد کثرت است در
مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری چنانچه مرتبه شعور
بکثرتست در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدت حقیقی
ذاتی وکما بداکم تعودون منه بدا و الیه یعود کل شیء و الحمد
لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد السید الامین

تمت الرسالة المنسوبة الى العلامة الدوانی جلال الدین
محمد بن اسعد الصدیقی و کتبتها الفقیر الی الله فی اواخر
الاولی محمد المدعو علم الهدی ابن محسن بن مرتضی جعله الله من
المتقربین الیه فی لیلة بعض شهور سنة [illegible] و مائة و الف من
الحجج الهجریة الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی خاتم النبیین محمد و عترته
المعصومین
ا



بسم الله الرحمن الرحيم

لا أحصي ثناء عليك كيف وكل ثناء يعود اليك جل عن
ثنائي جناب قدسك انت كما اثنيت على نفسك خداوندا
سپاس تو بر زبان نمی‌آریم وستایش تو بر بو نمی‌شماریم هرچه
در صحایف کاینات از جنس اثنیه ومحامد است همه بجناب
عظمت وکبریای تو عاید است از دست وزبان ما چه آید که
سپاس وستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته وگوهر ثنای
توانست که خود سفته رباعیّ الحق که کمال کبریای تو بود عالم
نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد وثنای تو بود هم حمد
وثنای تو سزای تو بود جایی که زبان او را انا افصح علم فصاحت
انداخته وخود را در ادای ثنای تو عاجز ساخته هر شکسته زبانی را
چه امکان زبان کشایی وهر آشفته بیانی را چه یارای سخن آرایی



بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز وقصور عین قصوری است وبا
آن سرور دین ودنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور
رباعیّ من کیستم انده چه شمارم چه کسم تا همسری یکانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانک جرسم
اللهم صل على محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلى اله واصحابه الفائزين ببذل المجهود لنيل المقصود و
سلم تسليما كثيرا مناجات الهي الهي خلصنا عن الاشتغال
بالملاهي وارنا حقائق الاشياء كما هي غشاوه غفلت از
بصر بصیرت ما بکشای وهر چیز را چنانچه هست بما بنمای
نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده واز نیستی بر جمال
هستی پرده منه این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود
کن نه علت حجاب ودوری واین نقوش وهمی را سرمایه دانایی وبینایی
ما گردان نه آلت جهالت وکوری محرومی ومهجوری ما همه از
ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن وبا خود

اشنائی ارزانی دار **رباعیه** یارب دل پاك وجان آگاهم ده
آه شب وگریهٔ سحرگاهم ده ، در راه خود اول زخودم بیخود کن
آنکه بیخود زخود بخود راهم ده ، **رباعیه** یارب همه خلق را بمن بدخو
کن ، وز جمله جهانیان مرا یکسو کن ، روی دل من صرف کن از
هر جهتی ، در عشق خودم یکجهت و یکرو کن ، **اخری** یارب برهانیم
ز حرمان چه شود ، راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ، بس کبر که
از کرم مسلمان کردی ، یکبار دگر کنی مسلمان چه شود ، **اخری**
یارب ز دو کون بی نیازم گردان ، وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ، زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و
معانی که بر الواح اسرار ارباب عرفان و ارواح اصحاب ذوق و
وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع
که وجود متصدی این بیان را در میان نه بینند و بر بساط
اعراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفت و گوی نصیبی

جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخندانی نی
رباعیه من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ، از هیچ و کم از هیچ نیاید
کاری ، هر سر که ز اسرار حقیقت گویم ، دانم نبود بهره بجز گفتاری
اخری در عالم فقر بی نشانی اولی ، در قصهٔ عشق بی زبانی اولی
ز آنکس که نه اهل ذوق اسرار وجود ، گفتن بطریق ترجمانی اولی
اخری سفتم گهری چند چو نوشین خردان ، در ترجمهٔ حدیث
عالی سندان ، باشد ز من هیچ مدان معتمدان ، این تحفه رساند
بشاه همه دان ، **لایحه** ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو
جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یکروی باشی و یکدل
و از غیر او معرض و با او مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی
و هر پاره را در پی مقصدی آواره **رباعیه** ای آنکه بقبلهٔ وفا
روست ترا ، بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ، دل در پی این و آن
نه نیکوست ترا ، یک دل داری بس است یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از انست که دلرا بواسطه تعلق
بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت انکه از همه بمشاهده
واحد پردازی جمعی کمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست
در تفرقه ابد بماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند رباعیه
ای در دل تو هزار مشکل ز همه ؛ مشکل شود اسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه ؛ دلرا بیکی سپار و بکسل ز همه
اخری مادام که در تفرقه و وسواسی ؛ در مذهب اهل جمع
شر الناسی ؛ لا والله ناس نه نسناسی ؛ نسناسی خود ز جهل
می نشناسی ؛ اخری ای سالك ره سخن ز هر باب مکوی ؛
جز راه وصول رب ارباب مپوی ؛ چون علت تفرقه است اسباب
جهان ؛ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی ؛ اخری ای دل طلب
کمال در مدرسه چند ؛ تکمیل حصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ؛ شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای
او برداشته بسوی دیگری نکری و طریق رضای او بکذاشته
راه دیگری سپری رباعیه امد سحری دلبر خونین جکران ؛
کفت ای ز تو بر خاطر من بار کران ؛ شرمت بادا که من بسوی تو نکران
باشم تو نهی چشم بسوی دکران ؛ اخری ماییم براه عشق پویان
همه عمر ؛ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ؛ یك چشم زدن خیال
تو پیش نظر ؛ بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ؛ لایحه ماسوای
حق جل و علا در معرض زوالست و فنا حقیقتش معلومست
معدوم و صورتش موجودی موهوم دی روز نبود دارد
نه نمود امروز نمود بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد
کشود ؛ زمام انقیاد بدست امال و امانی چه دهی و پشت اعتماد
برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و در خدای
بند و از همه بکسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد

وچهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد **رباعیة** هر صورت دلکش که
ترا روی نمود، خواهد فلکش زود زچشمت بربود، رو دل بکسی ده
که در اطوار وجود، بوده است همیشه با تو و خواهد بود، **اخری**
رفت آنکه بقبله بتان روآرم، حرف غمشان بلوح دل بنگارم،
آهنگ جمال جاودانی دارم، حسنی که نه جاودان از آن بیزارم،
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو، آخر هدف تیر فنا باشی ازو،
از هرچه بمردگی جدا خواهی شد، آن به که بزندگی جدا باشی ازو،
اخری ای خواجه اگر مال و اگر فرزندات، پیداست که مدت
بقایش چنداست، خوش آنکه دلش بدلبری دربنداست، کش با
دل و جان و اهل دل پیونداست **لایحة** جمیل علی الاطلاق
حضرت ذو الجلال و الافضالست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست آنجا تافته و ارباب
مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی
اثر دانائی اوست و هرکجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه

صفات اوست که از اوج کلیه و اطلاق تنزل فرموده و در
حضیض جزئیت و تقید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری
و از تقید باطلاق روی آوری نه اهل جزء را از کل مبانی دانی
و مقید را از مطلق بازمانی **رباعیه** رفتم بتماشای گل آن شمع طراز
چون دید میان گلشنم گفت بناز، من اصلم و گلهای چمن فرع منست
از اصل چرا بفرع می مانی باز، **اخری** از لطف قد و صباحت خد
چکنی، و ز سلسله زلف مجعد چکنی، از هر طرفی جمال مطلق تابان
ای بیخبر از حسن مقید چکنی، **لایحة** آدمی اگرچه بحسب جسمانیت
در غایت کثافتست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد
و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق
متحلی شود و باحکام صادقه آن متحقق گردد صارت کانها الوجود
کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت
جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از آن باز نمی‌دانند و امتیاز نمی‌توانند ؛ و فی المثنوی
المولوی قدس الله سره افاده ؛ ای برادر تو همین اندیشه ؛ ما بقی
تو استخوان و ریشه ؛ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ؛ ور بود خاری
تو هیمه گلخنی ؛ پس می‌باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی
و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که درجات موجودات
همه مجالی جمال او‌اند و مراتب کاینات مرایای کمال او و برین نسبت
چندان مداومت نمایی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو
برخیزد اگر بخود روی آوری با او روی آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی
تعبیر از او کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد **رباعیه**
گر در دل تو گل گذرد گل باشی ؛ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛ تو جزوی
و حق کل است گر روزی چند ؛ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ؛ **اخری**
ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم ؛ وز مردن و زیستن توئی مقصودم ؛
تو دیر بزی که من برفتم ز میان ؛ گر من گویم ز من توئی مقصودم ؛
اخری کی باشد کین لباس هستی شده شق ؛ تابان گشته جمال وجه مطلق

دل در سطوات نور او مستهلک ؛ جان در غلبات شوق او مستغرق ؛
لایحه ورزش این نسبت شریف می‌باید کرد بر وجهی که در هیچ
وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات از آن نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می‌باید
بود تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید **رباعیه**
رخ گرچه نمی‌نمایی سال بسال ؛ حاشا که بود مهر تو را میل زوال ؛
دارم همه جا با همه کس در همه حال ؛ در دل ز تو آرزو و در دیده خیال ؛
لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع
اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت از سبب تعری
از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست
و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند
خواطر منتفی‌تر و وساوس مختفی‌تر آن نسبت قوی‌تر کوشش می‌باید
کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور

زني ازده فنا كمراهي **لايحه** توحيد يكانه كردانيدن دلست
يعني تخليص وتجريد او از تعلق بما سواي حق هم از روي طلب و
ارادت وهم از جهت علم ومعرفت يعني طلب وارادت او از همه
مطلوبات ومرادات منقطع كردد وهمه معلومات ومعقولات
از نظر بصيرت او مرتفع شود از همه روي توجه بكردانيد وبغير حق
سبحانه وتعالى اكاهي وشعوري نماند **رباعيه** توحيد بعرف صوفي
اى صاحب سير تخليص دل از توجه اوست بغير رمزي زنهايات
مقامات طيور كفتم بتو كر فهم كني منطق طير **لايحه** مادام
كه ادمي بدام هوا وهوس كرفتارست دوام اين نسبت از وي دشوارست
اما چون اثار خدمات لطف در وي ظهور كند ومشغله محسوسات
ومعقولات را از باطن وي دور سازد لذاذ بان غلبه كند بر
لذات جسماني ولذات روحاني كلفت مجاهده از ميان
برخيزد ولذت مشاهده در جان نشيند وخاطر از مزاحمت اغيار
بپردازد وزبان حالش بدين ترانه ترنم اغاز كه **رباعيه** اى بلبل

هستي حق سبحانه وتعالى بر باطن پرتو افكند ترا از تو بستاند و
از مزاحمت اغيار برهاند نه شعور بخودت ماند ونه شعور بعدم
شعور بخود بل لم يبق الا الله الواحد الاحد **رباعيه** يارب مددي
كز دوي خود برهم از نيك وبد بيش وكم وز بدي خود برهم در هستي خود
مرا ز خود بيخود كن تا از خودي وبيخودي خود برهم **لغزي** انرا
كه فنا شيوه وفقر ايينست نه كشف ويقين نه معرفت ني دينست
رفت او زميان همين خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله اينست
لايحه فنا عبارت از انست كه بواسطه استيلاي ظهور هستي
حق بر باطن بما سوي او شعور نماند وفناي فنا انكه بان بي شعوري
هم شعور نماند وظاهرست كه فناي فنا در فنا مندرجست زيرا
كه صاحب فنا اكر بفناي خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت
انكه صفت فنا وموصوف ان از قبيل ماسواي حقند سبحانه پس شعور
بان منافي فنا باشد **رباعيه** زينسان كه بقاي خويشتن ميخواهي
از خرمن هستيت جوي كاهي تا يكسر موز خويشتن اكاهي كردم

دمی

جان مست زیاد تو مرا، وی مایه غم شکست زیاد تو مرا، لذات
جهان از همه در یاد فکند، ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا **لایحه**
چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد
کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت ان گمارد و از هرچه منافی انست خود را باز دارد
و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف ان نسبت کند
هیچ نکرده باشد و حق ان کما ینبغی بجای نیاورده **رباعیة** عود
دلم نواخت یک زمزمه عشق، زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق،
حقا که بعهدها نیایم بیرون، از عهده حق گذاری یکدم عشق
لایحة حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را
انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا ست
از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان
همه چندها و چونها از وی پیدا و او بی چند و چون همه چیزها باو
مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او

خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره **رباعیة** یا من هو
کنت بالروح سمحت، هم فوقی و هم تحتی و نه فوقی و نه تحت،
ذات همه جز وجود و عام موجود، ذات تو وجود ساذج و هستی بحت
اخری بس بی رنگست یار دلخواه ای دل، قانع نشوی برنگ ناگاه
ای دل، اصل همه رنگها ازان بی رنگست، من احسن صبغة من الله
ای دل **لایحة** لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان
اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر امری نیست
در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه
محققان حکما و متکلمان تحقیق ان کرده اند و گاه لفظ وجود
میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و
هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج و باقی موجودات عارض ویند و قایم بوی چنانکه ذوق
کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بان گواهی میدهد و اطلاق

این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثابتست نه بمعنی
اول **رباعیة** هستی بقیاس عقل اصحاب قیود، جز عارض اعیان
و حقایق ننمود، لیکن بمکاشفات ارباب شهود، اعیان همه
عارض شدند و معروض وجود، **لایحه** صفات غیر ذاتند من
حیث ما یفهم العقول و عین ذاتند من حیث التحقق و الحصول
مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت
و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم
با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند اما بحسب تحقق و
هستی عین ذاتند بان معنی که انجا وجودات متعدد نیست
بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او
رباعیة ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین، نی در حق تو
کیف توان گفت و نه این، از روی تعقل همه غیرند صفات، با
ذات تو و بروی تحقق همه عین، **لایحه** ذات من حیث هی
از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا

اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور
در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نموده نسبت علم و نور و وجود
و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت
شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود
مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوقست ببطون و بطون او را
تقدم ذاتی و اولویت است نسبت با ظهور پس اسم اول و
اخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی
ماشاء الله نسب متضاعف میشود و هرچند تضاعف
نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان
من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات
رباعیة با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان، هر لحظه مپوش چهره چون
عشوه دهان، زد خنده که من بعکس خوبان جهان، در پرده عیان

باشم و بی پرده نهان؛ رباعیه رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان؛ مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان؛ اخری خورشید چو بر فلک
زند رایت نور؛ در پرتو او خیره شود دیده ز دور؛ لیکن چو
کند ز پردهٔ ابر ظهور؛ فالناظر یحمله من غیر قصور؛ لایحه
تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر
جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات
تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است و مراو
راست بطون و اولویت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت است و مراو راست ظهور
و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ احدیت بعضی از آن
قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمع است خواه
مشروط باشند بتحقق وجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت
و رازقیت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت

وغیرها و اینها اسماء صفات الهیت و ربوبیت اند و
صورت معلومیه و ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات
حقایق الهیتست و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعددی
وجودی نیست بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها
باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که
ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات
متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر
وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از این
حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیت جمع شئون
الهیت وظهور آثارها و احکامها استعداد ظهور جمیع اسماء
سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا
و غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیاء و
بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف
المذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمع شئونها

الالهیّه والکونیّه ازلا وابدا در جمیع این حقایق که
تفاصیل مرتبه واحدیت اند ساریست ومتجلی چه در عالم
ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت
چه در دنیا وچه در اخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور
کمال اسمائیست که کمال جلا واستجلاست کمال جلا یعنی
ظهور او بحسب این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او
مر خود را بحسب همین اعتبارات واین ظهور وشهودیست عیانی
عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
که ظهور ذاتیست مر نفس خود را بر نفس خود بی اعتبار غیر و
غیریت واین ظهور دست علمی عینی چون ظهور مفصل در
مجمل وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست ومعنی غنای مطلق
انست که شئون واحوال واعتبارات ذات با احکامها ولوازمها
علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق الهی وکونی می نماید
مر ذات را فی بطونها واندراج الکلی فی وحدتها شاهد وثابت

می باشد بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وثبتت
وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات
مستغنیست کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعیة
دامان غنای عشق پاک امد پاک ٭ ز الودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه کند نظارگی جمله خودست ٭ گر ما وتو در میان نباشیم چه باک
اخری هر شان وصفت که هستی حق دارد ٭ در خود همه معلوم و
محقق دارد ٭ در ضمن مقیدات محتاج بخویش ٭ از دیدن ان غنای
مطلق دارد ٭ اخری واجب ز وجود نیک وبد مستغنیست ٭
واحد ز مراتب عدد مستغنیست ٭ در خود همه را چو جاودان می بیند ٭
از دیدنشان برون ز خود مستغنیست ٭ لایحة چون تشخصات
وتعینات افراد انواع مندرج تحت الحیوان از رفع کنی افراد هر
نوعی در وی جمع شوند وچون ممیزات ان انواع را که فصول و
خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون
ممیزات حیوانیرا وانچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی

همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و
آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی در حقیقت جسم مطلق
شوند و چون ممیزات اجسام و آنچه با او مندرج است
تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در
حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر
و ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن
جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی
هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است
و بذات خود موجود است نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب
صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او و اعنی الاعیان
الثابتة الحاصلة متجلیة علی نفسه متلبسا بشئونه
و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات
همه شئون الهیه که مندرج و مندمج بودند در وحدت
ذات اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند

و ثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان
بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر باطن وجود را صورت
اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت
واحده که بواسطه تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد
می نماید بنسبت با آن که در مضیق مراتب محبوس‌اند و با احکام
و آثار آن مقید ناچیز مجموعه کون را بقانون سبق کردیم
تصفح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم در وی جز
ذات حق و شئون ذاتیه حق اخری تا چند حدیث جسم
و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات بلی
ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت وهمی از شئون است
و صفات مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات
نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف
بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و
ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت

الی ما لا نهایة له در ذات واحد حدی نیز اگر این نسبت
در وی هنر رجند و اصلا ظهور ندارد تنها دائمی که تکرار
ظهور در مراتب اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود
و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع
موجودات نه همچون احاطه ملزومست بلوازم یا همچون
احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق
بجناب قدسه رباعیه در ذات حق اندراج شان معروف
شان چون صفتست و ذات حق موصوفست : این قاعده
یاد دار کانجا که خداست : نی جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروف
لائحة ظهور و خفا در شؤن و اعتبارات نسبت تلبس
بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات
او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و صفات است و آن
مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش
نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت

خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس
بامور شریفه زیادتی کمال نکرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه
نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد
هیچ تغیر ببساطت نوریت او راه نیابد نه از مشك بوی
گیرد نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خارا ننگ رباعیه
چون خور ز فروغ خود جهان آراید : بر پاك و پلید گر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید : نی پاکی او ز هیچ پاك افزاید لائحة
مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما
مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یك طرف چنانکه میان حرکت ید
و حرکت مفتاح که در ید است رباعیة ای در حرم قدس تو کس را
جانی : عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی : ما و تو ز هم جدا نئیم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی : و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست
از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص و چون

مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر
رباعیه قرب تو باسباب و علل نتوان یافت؛ بی واسطه فضل
ازل نتوان یافت؛ بر هر که بود توان گرفتن بدلی؛ تو بی بدلی تا
بدل نتوان یافت؛ اخری ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض؛
فضل و کرمت نیست معلل بغرض؛ هر کس که نباشد تو عوض باشی
ازو؛ وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض؛ لایحه استغناء مطلق
از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق
نسبت ربوبیت بی مقید از محالاتست رباعیه ای باعث شوق
و طلبم خوبی تو؛ فرع طلب منست مطلوبی تو؛ گر اینه محبی
من نبود؛ ظاهر نشود جمال محبوبی تو؛ لا بلکه هم محب حقیقت
و هم محبوب او و هم طالب حقیقت و هم مطلوب او مطلوب
و محبوبیت در مقام جمع احدیت و طالب و محبت در مرتبه
تفصیل و کثرت رباعیه ای غیرت ابویی تو سیری نی؛ خالی ز تو
مسجدی و دیری نی؛ دیدم همه طالبان و مطلوبانرا؛ از جمله

تویی و در میان غیری نه لایحه حقیقت هر شیء تعین وجودست
در حضرت علم باعتبار شانی که ان شیء مظهر اوست یا خود
وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده
عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود
با ثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات
بر وجهی که حقایق ایشان همیشه در باطن وجود پنهان باشند
و احکام و اثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور
علمیه از باطن وجود محالست و الا جهل لازم اید تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا رباعیه ما ایم و وجود و اعتبارات وجود؛
در خارج و علم عارض ذات وجود؛ در پرده ظلمت و عدم مستوریم؛
ظاهر شده عکس ما ز مرات وجود؛ پس هر شیء بحسب حقیقت و
وجود با وجود متعین است یا تعین عارض وجود را و تعین صفت
متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است باعتبار
وجود عین اوست و تغایر بحسب وجود موجب صحت حمل

رباعیة همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ؛ در دلق گدا واطلس شه
همه اوست ؛ در انجمن فرق ونهانخانه جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله
همه اوست ؛ لایحة حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی
وخارجی مقول ومحمول میشود اما اورا مراتب متفاوتست بعضها
فوق بعض ودر همه مراتب اورا اسامی وصفات ونسب واعتبارات
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
وربوبیت ومرتبه عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامی
مرتبه الهیت مثلا چون الله ورحمن وغیرهما در مرتبه کونیه
عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه
بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال ونهایت خذلان
باشد رباعیة ای برده گمان که صاحب تحقیقی ؛ واندر صفت
صدق ویقین صدیقی ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی ؛ لایحة موجود حقیقی یکی بیش نیست و
ان عین وجود حق وهستی مطلق است اما اورا مراتب بسیارست

اول مرتبه لاتعین وعدم انحصار است واطلاق از هر قید
واعتبار واز این حیثیت منزه است از اضافت نعوت وصفات
ومقدس است از دلالت الفاظ ولغات نه نقل را در نعت جلال
او زبان عبارتست ونه عقل را بکنه کمال او امکان اشارة
هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب وهم اصحاب علم
از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان از وی بی نشانیست
ونهایت عرفان وی حیرانی رباعیة ای در تو نهانها وعیانها همه
هیچ ؛ پندار یقینها وگمانها همه هیچ ؛ از ذات تو مطلقا نشان
نتوان داد ؛ کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ ؛ اخری هر چند که جان
عارف آگاه بود ؛ کی در حرم قدس توأش راه بود ؛ دست همه اهل
کشف وارباب شهود ؛ از دامن ادراك تو کوتاه بود ؛ اخری این
عشق که هست جزو لاینفك ما ؛ حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش انکه ز نور او دمد صبح یقین ؛ ما را برهاند از ظلام شك ما ؛
مرتبه ثانیه تعین اوست یعنی جامع مر جمیع تعینات فعلیه

وجوبیه الهیه را وجمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه
را واین مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت
وجود اوست وفوق مرتبه اولی لا تعین است لا غیر ومرتبه ثالثه
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است واین مرتبه
الوهیت است وان مرتبه اسما وحضرت ایشانست واعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجودات که وجوب صفت خاص
اوست ومرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه
است که از شان ایشانست تاثر وانفعال واین مرتبه کونیه
امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است
که مرتبه عالمست وعروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است
که امکان از لوازم اوست وان تجلی اوست بر خود بصور حقایق
واعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در
جمیع این مراتب وحقایق مرتبه ساریست ووی درین مراتب
وحقایق عین این مراتب وحقایق است چنانکه این مراتب و

مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است

حقایق در وی عین وی بودند حیث قال کان الله ولم یکن
معه شیء رباعیه هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری
جمال وی با همه پی رو بر سر می حباب تا بین که چه سان می وی بود
اندر وی وی در می می رباعیه بر لوح عدم لوایح نور قدم لایح
کرد ید و کس درین سر محرم چون ادم نیست حق را مشمر جدا ز عالم
زیرا که عالم در حق حقیقت و حق در عالم جز عالم نیست لا بحث
حقیقه الحقایق که ذات الهیت تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
واو فی حد ذاته واحدیت که عدد را باو راه نیست اما باعتبار
تجلیات متکثره وتعینات متعدده در مراتب تارة حقایق
جوهریه متنوعه است وتارة حقایق عرضیه تابعه بر ذات واحد
بواسطه صفات متعدده جواهر واعراض متکثره می نماید و من
حیث الحقیقه یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعیه
ای بر سر حرف این وان نازده خط پندار دوی دلیل بعداست و سخط
در جمله کاینات بی سهو وغلط یک عین فقط دان ویک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس او
بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه
فی الحقیقه یک حقیقتست و ظهور و بطون و اولویت و اخریت
از نسب و اعتبارات و هو الاول والاخر والظاهر والباطن **رباعیة**
بر شکل بتان رهزن عشاق حقست ؛ لا بلکه عیان در همه آفاق حقست ؛
چیزی که بود ز روی تقیید جهان ؛ والله که همان ز وجه اطلاق حقست ؛
اخری حق چون بتفاصیل شئون گشت عیان ؛ مشهور شد این عالم
پر سود و زیان ؛ گر باز روند عالم و عالمیان ؛ ما رتبهٔ اجمال حق آید بمیان ؛
لایحة شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت
از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل
و متجدد میگردد مع الانفاس والانات در هر آنی عالم بعدم میرود
و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال

سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی
مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض است
حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند
بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک
ازین دو فریق از وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات
جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله
متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه
نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد
جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال آنها
بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تناسب و تعاقب امثال
در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقوله
الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص
من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر
رباعیة بحریست نه کاهنده نه افزاینده ؛ امواج برو رونده و آینده ؛

عالم چو عبارت از همین امواجست ؛ نبود دو زمان بلکه دو آن
پاینده ؛ اخری عالم بود از نهر نعبرت عاری ؛ نهری جاری بطورهای
طاری ؛ واندر همه طورهای نهر جاری ؛ سر هویت حقیقة الحقایق ساری ؛
واما خطای سوفسطائیه انست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
باسره متنبه نشده اند بانکه یک حقیقتست که متلبس میشود
بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور
نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود
نیست اینها را در خارج بدون او رباعیه سوفسطائی که از خرد بی خبرست ؛
گوید عالم خیالی اند یکذرست ؛ اری عالم همه خیالست ولی ؛
پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است ؛ اما ارباب کشف و شهود می
بینند که حضرت حق سبحانه وتعالی در هر نفسی متجلی است بتجلی
دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک
شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفس تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر
ان بشانی دیگر تجلی میکند رباعیه هستی که عیان نیست دو آن در شانی ؛

در شان دگر جلوه کند هر انی ؛ این نکته بجو ز کل یوم فی شان ؛
کر بایدت از کلام حق برهانی ؛ وسر درین انست که حضرت حق
سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطفیه بعضی قهریه و
همه دایما در کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی
از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه
وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس باثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب ان تعین بعد از ان
نسبت قهر احدیت که مقتضی اضمحلال تعینات و اثار کثرت
صوریست از ان تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بر مقتضی
رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین
گردد و در ان ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بعینی دیگر برحمت
رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین
تجلی واقع نشود و در هر انی عالمی بعدم رود و دیگری مثل ان بوجود امد

اما محجوب بجهت امثال وتناسب احوال می پندارند که وجود
عالم بریك حالست ودر ازمنه متوالیه بریك منوال رباعیه
سبحان الله زهی خداوند ودود * مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود *
درهر نفسی برد جهانی بعدم * وارد دکری چو آن همان دم بوجود *
اخری انواع عطا کرچه خدا می بخشد * هر اسم عطیه جدا می بخشد *
درهر آنی حقیقت عالم را * یك اسم فنا یکی بقا می بخشد * دلیل
بدانکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است
انست که هرچند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود
ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که کویند که
انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم نامی حساس متحرك بالارادة
وجسم جوهر قابل ابعاد ثلثه را وجوهر موجودیست لا فی موضوع
وموجود ذاتیست که مر او را تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه
مذکور می شود همه از قبیل اعراضست الا ان ذات مبهم که درین
مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی

نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی وان ذات مبهم عین وجود
حق وهستی حقیقی است که قایم بذات خود ومقوم است مر این
اعراض را وانکه ارباب نظر میکویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصولند که بان از فصول تعبیر میکنند بواسطه
عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از
ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی باشد مقدمه ایست
ممنوع وکلامی است نامسموع وبر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر
ذاتی باشد قیاس بان عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اکرچه
داخل است در حقیقت جوهر خارجست از ان عین واحد وقایمست
باو ودعوی انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است
از مشکوة نبوت بخلاف ان کواهی دهد ومخالف عاجز باشد از
اقامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رباعیه بتحقیق
معانی از عبارات محجوبی * بی رفع قیود واعتبارات محجوبی *

خواهی یابی ز علت جهل شفا ؛ قانون نجاة از اشارات مجوی ؛
اخری کشتی بوقوف بر مواقف قانع ؛ شد قصد مقاصدت
ز مقصد مانع ؛ هرگز نشود تا نکنی کشف حجب ؛ انوار حقیقت از
مطالع طالع ؛ اخری در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ؛ کز جمع
کتب نمیشود رفع حجب ؛ در طی کتب کجا بود نشاه حب ؛ طی کن همه را
و عد الی الله و تب ؛ لایحة عظیم ترین حجابی و کثیف ترین
نقابی جمال وحدة را تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود
واقع شده است بواسطه تلبس ان باثار و احکام اعیان ثابته در
حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان ازچنان مینماید که اعیان
موجود شده اند در خارج و حال انکه بوئی از وجود خارجی بمشامشان
نرسیده و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود
وانچه موجود و مشهود است حقیقه وجود است اما باعتبار تلبس
باحکام و اثار اعیان نه از حیثیت تجرد او انها زیراکه ازین حیثیت
بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود

همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بود و ابدا خواهد بود
اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و اثار
مقید و متعین می اید و متعدد و متکثر می نماید رباعیه بحریست
وجود جاودان موج زنان ؛ زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ؛
از باطن بحر موج بین گشته عیان ؛ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان ؛
رباعیه بنگر بجهان سر الهی پنهان ؛ چون اب حیات کز سیاهی پنهان ؛
پیدا امد ز بحر ماهی انبوه ؛ شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان ؛ لایحة
هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی
ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا انچه نموده میشود از ظاهر
در مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و
هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر
بذاته ظاهر است رباعیه گویند دل اینه ایست عجیب ؛ در وی
رخ شاهدان خود بین عجب است ؛ در اینه روی شاهدان نیست عجب ؛
خود شاهد و خود اینه در این عجب است ؛ اخری ای اینه را داده جلا صورت تو ؛

بلی آینه کس نه بیند بی صورت تو ؛ نی نی که ز لطف در همه آینها
خود آمده بر بینی صورت تو ؛ لایحة حقیقت هستی بجمیع
شئون وصفات ونسب واعتبارات که حقایق همه موجودات اند
در حقیقت هر موجودی ساریست ولهذا قیل کل شیء فیه کل شیء
صاحب گلشن راز گوید بیت دل یک قطره را گر بر شکافی ؛ برون
آید از آن صد بحر صافی ؛ رباعیة هستی که بود ذات خداوند عزیز ؛
اشیا همه در وی بود وی در همه نیز ؛ اینست بیان آنکه عارف گوید ؛
باشد همه چیز مندرج در همه چیز ؛ لایحة هر قدرت و فعل
که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر
ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه منقول ما
لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف
الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حقست
بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون میخوان
ووجود قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیة

انما همه عجز و نیستی مطلوبست ؛ هستی و توابعش نه ازما مسلوبست ؛
این از اوست بدید آمده در صورت ما ؛ این قدرت و فعل از تو بما منسوبست ؛
اخری چو ذات تو منفی بود ای صاحب هش ؛ از نسبت افعال
بخود باش خمش ؛ شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ؛ ثبت العرش اولا
ثم انقش ؛ اخری وصافی خود برغم حاسد تا کی ؛ ترویج چنین
متاع کاسد تا کی ؛ تو معدومی خیال هستی از تو ؛ فاسد باشد
خیال فاسد تا کی ؛ لایحة چون صفات واحوال وافعال که در مظاهر
ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس
اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد آن
جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو
وجود خیر محض است و آنچه امری وجودی که شری متوهم میشود
بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی
من حیث هو امر وجودی رباعیة هر نعت که از قبیل خیرست و کمال ؛
باشد ز نعوت ذات پاک متعال ؛ هر وصف که در حساب شرست و وبال ؛

دارد بقصور قابلیات مآل حکما در آنکه وجود خیر محضست
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته
اند که برد مثلا که مفسد ثمارست و شرست نسبت با ثمار شریت
او نه از آن جهتست که کیفیتیست از کیفیات زیرا که او از این
جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهتست که سبب شده است
بر عدم وصول ثمار با کمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا
که شرست شریت او نه از جهت قدرت قاتلست بر قتل یا قاطعیت
آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال
حیوة است و آن لم یست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه
هر جا که وجود کرده سیر است ای دل میدان بیقین که محض خیرست
ای دل هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای
غیرست ای دل لایحه شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره
در کتاب فصوص میفرماید که علم تابعست مر وجود را بآن معنی
که هر حقیقتی از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم

بحسب تفاوت حقایقست در قبول وجود کمالا و نقصانا پس
آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل متصفست
مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه
الانقص متصفست بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت
غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست در هر
حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود علم کاملتر و در هر
حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود علم ناقصتر و غالبا که
خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است
بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون
حیوة و قدرت و ارادت و غیرها همین حالت فقال بعضهم
قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از حقیقت علم عاری
نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم
میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو
قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان

مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی خود را سبحانه در جمیع موجودات
واز قبیل قسم ثانی است مثلا که بحسب عرف ان را عالم نمی دانند
اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل
جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند
و میکند رد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی
بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با ان اما درین مرتبه
علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس
سرایة العلم فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة
للوجود فی الموجودات باسرها **رباعیه** هستی بصفاتی که درو
بود نهان : دارد سریان در همه اعیان جهان : هر وصف عینی
که بود قابل ان : بر قدر قبول عین گشتست عیان : **لایحه** همچنانکه
حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در
ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در ان ذوات عین ان ذوات است

چنانکه ان ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات
کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساریند
بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه
صفات ایشان در عین ان صفات کامله عین ان صفات
کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین
علم عالم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم عالم
بکلیات و در ضمن علم عالم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و
انفعالی و در ضمن علم عالم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و
وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که ایشان را بحسب عرف
عالم نمیدانند عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس
سایر الصفات والکمالات **رباعیه** ای ذات تو در ذوات اعیان
ساری : اوصاف تو در صفاتشان متواری : وصف تو چو
ذات مطلقست اما نیست : در ضمن مظاهر از تقید عاری
لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیون و



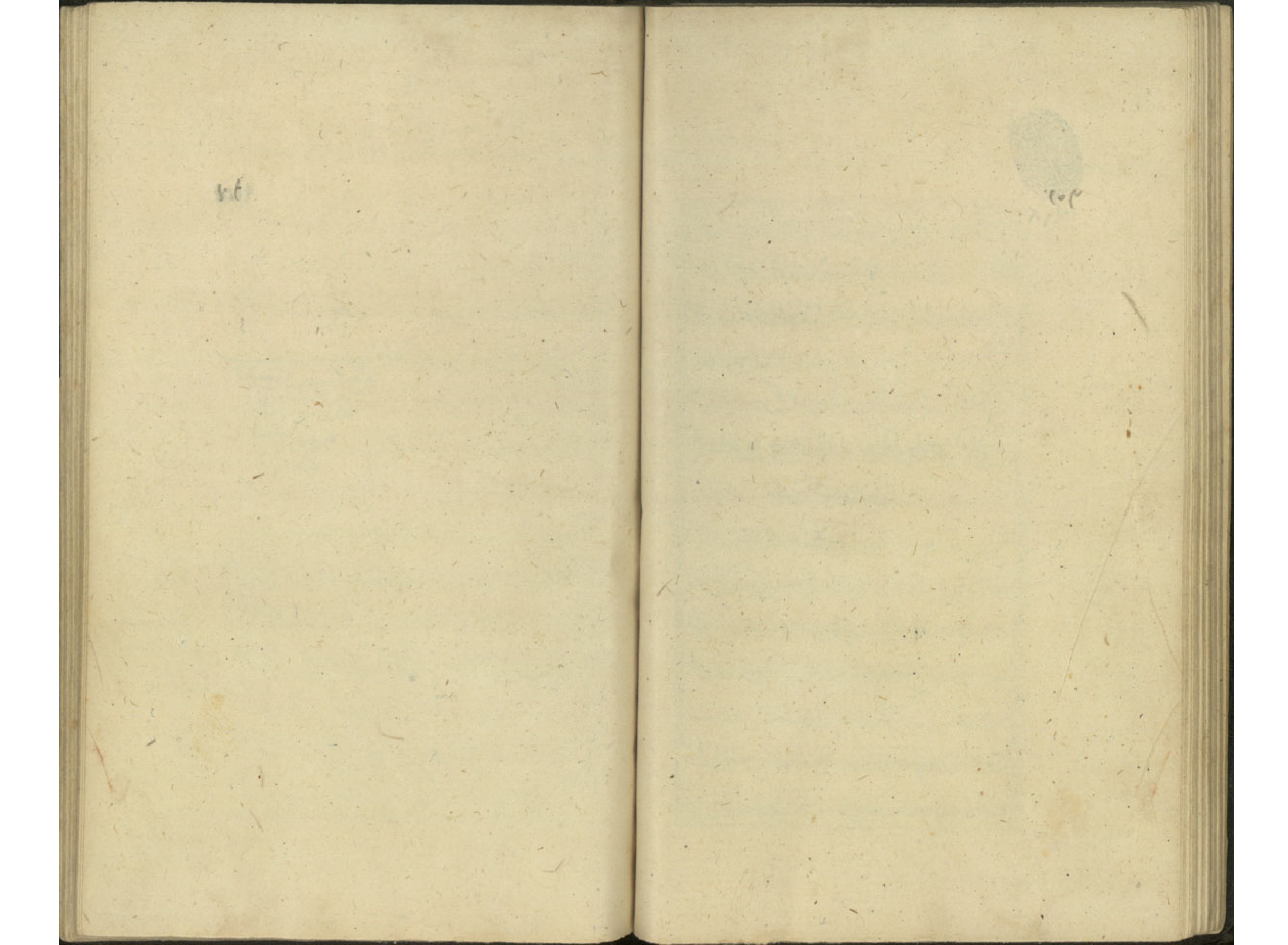
نسب و اعتبارات از صفات او و اظهار او مر خود را متلبس
بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهر
متنزهه علی هذا الاظهار آثار او **رباعیة** خود را بشنو ز ذات
این پرده نشین : شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین : زین
نکته که گفتم ای طلبکار یقین : ذات و صفت و فعل و اثر جیست
ببین : **لایحة** کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص
مشعر بر آنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع
دیگر مشعر به آنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجودست و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیانست
و توفیق میان دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی
دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس
کرده اند و آن عبارت از ظهور حقیقت سبحانه است ازلا در حضرت
علم بر خواص بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان

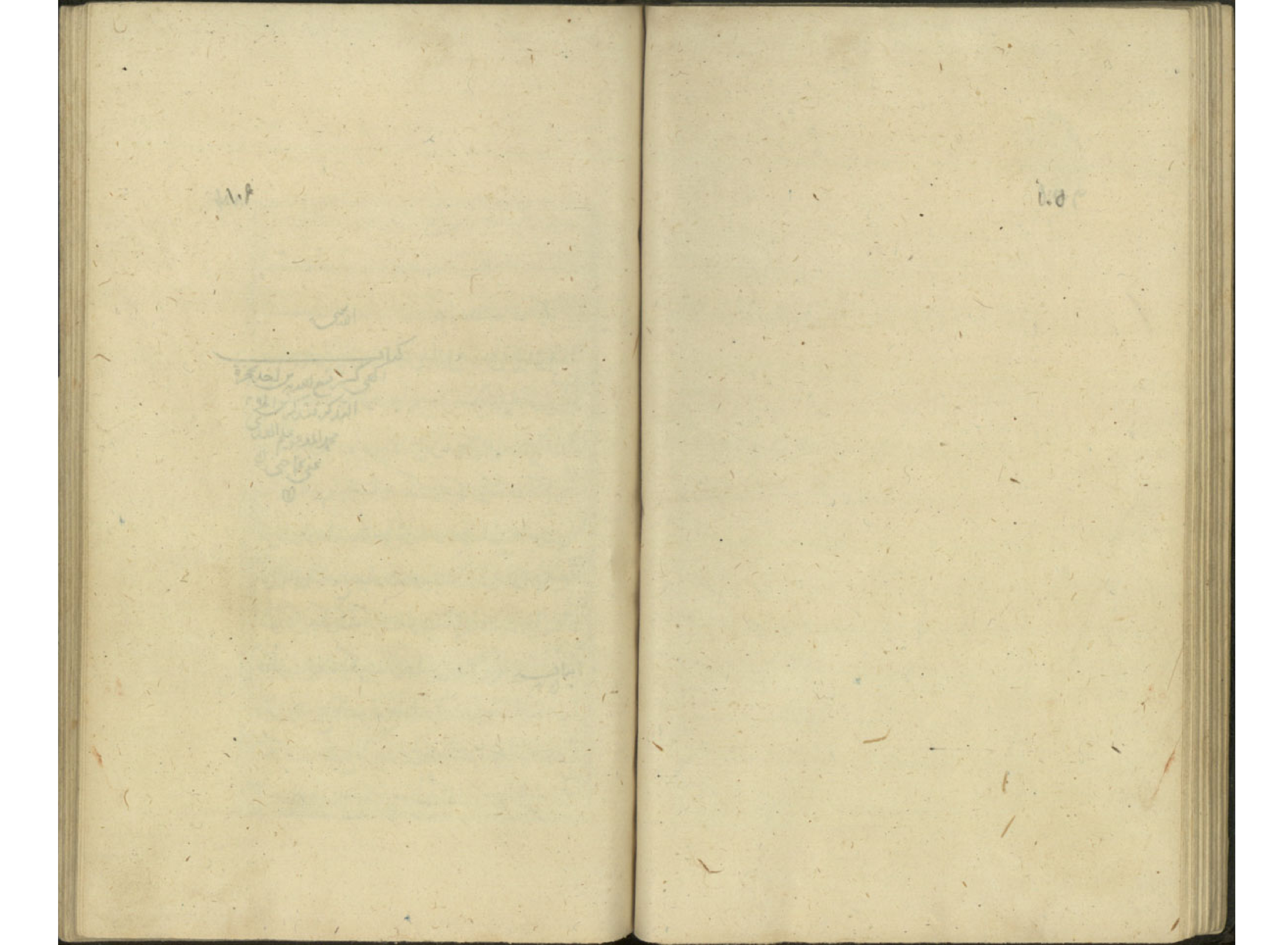
و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس
و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام
و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهرست
مر کمالاتی را که در تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج
یافته بود **رباعیه** یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا : یک
جود نصیب هر یکی داده جدا : آن جود نخستین ازلی بود و بران
این جود پسین راست مرتب ابدا : پس اضافت وجود و کمالات
تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین است
و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی
ثانی است نیز که مترتب میشود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر
اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول
رباعیه بشنو سخن مشکل و سری مغلق : هر فعل و صفت که
شد باعیان ملحق : از یک جهت آن جمله مضافست بما : در وجه دگر
جمله مضافست بحق : **لایحة** چون مقصود ازین عبارات و مطلوب

ازين اشارات سپه بود بر خاطر ذات حضرت حق سبحانه
وتعالى و سريان نور او در جميع مراتب وجود تا سالكان اگاه و
طالبان صاحب انتباه بشهود هيچ ذات از مشاهده جمال
ذات او ذاهل نشوند و بظهور هيچ صفت از مطالعه كمال
صفات او غافل نگردند و انچه مذكور شد در اداى اين مقصود
كافى بود و به بيان اين مطلوب وافى لاجرم بدين قدر اقتصار
افتاد و بدين چند رباعى اختصار نموده شد رباعيه جامى تن زن
سخن طرازى تا چند افسون گرى و فسانه سازى تا چند اظهار
حقائق بسخن هست خيال اى ساده دل اين خيال بازى تا چند
رباعيه در ژنده فقر عيب پوشى بهتر در نكته عشق تيز هوشى
بهتر چون بر رخ مقصود نقابست سخن از گفت و شنيد ما
خموشى بهتر رباعيه تا كى چو دراى كردن افغان و خروش
يكدم شو ازين هرزه دراى خاموش گنجينه درهاى حقائق نشوى
مادام كه چون صدف نكردى همه گوش اى طبع ترا گرفته وسواس

سخن ميدار گر اهل دانشى پاس سخن بگشاى زبان بكشف
اسرار وجود ليكن در نشود سفته بالماس سخن اخرى يك خط
بهنر يكى بعيب اندر كش وانگه تو از جمال غيب اندر كش
چون جلوه اين جمال بيرون ز تو نيست پا در دامان و سر بجيب اندر
كش اخرى اى گز غمش او فتاده چاكت بكفن الوده مكن ضمير
پاكت بسخن چون لال توان بود در او گر پى اين لب بگشادى
بنطق خاكت بدهن

تمت





الله بس

كتاب
الهي كستر نفع الله به من اخذ مجره
التذكر فتذكر من المولى
محمد المدعو علم الهدى
عفى عنه جنى
٧

اباب
٦٥

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حق شناس وستایش نیایش اساس آفریننده آشکار
و نهان را که با کمال بی نیازی نیازمندان را پاداوری و ثنا گستری
خود فرمان داده و بپاداش این سرافرازی ابواب دلنوازی و
چاره سازی بر رخسار مسکنت همگان کشاده اگر کرامت این
مرحمت از جانب او جل شانه و عظم سلطانه نبودی ره
نوردان شارع عبادت را دست ارادت بساق عرش سعادت
نبودی و گوشه گیران خلوت انابت را زنگ غفلت از مرآت
فطرت بجلاء فکرت نزدودی نهال ابتهال و خضوع بینبوع
این ینبوع باقصی درجات برومندی شتافته و دانه
انکسار و خشوع بتربیت این موهبت رتبهٔ انبات سنابل
ارجمندی یافته بهترین خوشه که ازین خرمن توشه راه طاعت

گردد و خجسته حاصلی که ازین زراعت دهقان ضراعت
درود و درود نیایش بشارت بر تربت مزار نوربار سرور انبیای
رسالت گزار و عصمت نژادان این دودمان سفارت تبار
که ولاة ولایت بشارت و انذارند و حماة ثبات سپهر استقرار
از آفت تباهی و مخافت تبار صلوات نامیه و برکات زاکیه
بر ارواح و اجساد این خاندان وحی بنیان باد و بر سائر افاضل
پاک نهاد و اماثل قدسی نژاد بعد از ادای وظایف تحمید و
تمجید صانع بی ندید و اهدای درود خجسته ورود بر خانوادهٔ
ارشاد و تسدید نگارندهٔ این سخنان شریعت بنیان علم الهدی
افاض الله علیه من منائح رحمته شآبیب الافضال والاحسان
اندیشه آن دارد که درین نامهٔ الهی گستر فضلی چند خرد پرور
در تصنیف اصناف کون ما کون ذکر پروردکار بیچون جل
شانه عن ان تصفه العقول او تدرکه العیون بر لوح تذکیر
و تبصیر شاربان مشارب آگهی و ساربان مسارب ورزی بیا نگارد

چه فریبی از تصوف پوشان خیره سر و تعرف فروشان
بیخبر با کمان چنان است که ذکر پروردگار جهان که زبده شعائر
ایمان است مقصور بر تهلیل و تکبیر و تسبیح و مانند آنست
و حقیقت آن نیز مجرد تحریک زبان است بگمان گروهی ازین ابدالان
کوته نظر که همانا ایشان را نه از دانش اثر و نه از بینش نشان است
و چون این پندار ناهنجار بسیاری از اسیمه سران تمیز مدخل
غفلت و اعتبار را پابند سلاسل زلازل اغترار ساخته و عرق
ریزان ناصیهٔ انقیاد را از وصول منزل مراد و لزوم جادهٔ اقتصاد
بمراحل ذوات الابعاد دور انداخته این جوینده مشارع تذکر
و پوینده شوارع تدبر زدودن زنگار تحیر از مرائی ضمائر
خداوندان بصیرت و دیده بنگارش این ارقام خجسته تایید ناگزیر
دید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

فصل باید دانست که یادآوری آفریننده جهان گاه بدل
باشد و گاه بزبان و گاه جامع باشد میان این و آن و این

اقسام سه گانه ذکر زبانی را بدون آگاهی و همراهی دل با آن
بسیار کم فایده و قلیل الاثر دان بخلاف ذکر قلبی که تاثیری
دارد نمایان در زدودن زنگ اغترار و دور نسیان و همانا
همین است در کریمه و انیبوا الی ربکم مراد از انابت بندگان بسوی
پروردگار جهان و این نوع مجاری متشعبه تواند داشت و
مظاهر ذوات الافنان بعضی مجرد از تحریک زبان و بعضی با یاوری
سایر جوارح و ارکان از آن جمله آنست که آثار موافقت دل با
با زبان در جمیع اعضا سریان باشد بهنگام تسبیح و تنزیه
پروردگار چنان که از روایت الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک نمود است در انظار دیده وران
بندگی گزار و همچنین بهنگام تهلیل و تکبیر و تحمید و استغفار
و سایر صنوف ادعیه و فنون اذکار اگرچه دران اشارت دیده محو
دیدار باشد و دست پابست کردار و مکرم رفتار مثلا هر گاه
زبان بتلاوت کلام یزدان جنانی و آیات قدسی سمات قرآن ربانی

باید چنان دانی که همانا مقصود تو بی از کشف احوال قاصی
وادانی و ضرب امثال سرکشی و خجسته فرمانی و چنان وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی را از حریم مشاعر جسمانی و روحانی
دور سازی و سراسیمه وحشت نفور کردانی که در پوشش ابتهال
نهانی چندانکه کوشش کنی نتوانی در تلاوت ایت رحمت و آیت
عذاب بحالتی داشته باشی صادق الانتساب با امید مغفرت و بیم
عقاب هم در مقام غیبت و هم در مقام خطاب بر هنکام
استشمام وعد عیش رغید سنابل نوید کامروایی جاوید از خوند
امید باید چنین و بهنکام وعید بطش شدید زیاد از کنجایش
نمایش کفت و شنید بر خود باید طپید کاه علامات افزایش حبور
و وفور سرور منظور واقفان سرائر الهی و عاکفان حظائر شعور
و کاه آثار تحزن تخوف و کابت هراس مجرد از اکتناه اشتباه و معرا
از لباس التباس **فصل** و از آن جمله آن است که یک یک از
نعمتهای کوناکون را که از انعام خداوند بیچون داری بنظر اری

و شکر کزاری و مراد نعمتی چند است از نعمتهای نامتناهی که
ادراک آن توانی بنیروی تیقظ و اکاهی چه میدانی که نمیتوانی
جمیع آنها را در حصار احصا فراهم آری و شماری و حقیقت شکر
آن است که سراسر نعم جسمانی و روحانی را از جلایل شانه
دانی و بشایستکی قبول حصول آن شادمان بوده فراخور
بضاعت استطاعت همت بر ادای مراسم سپاس و طاعت
کاری چه شکر کزاری عبادتی است در دل و زبان و دست و پا
و چشم و کوش و عقل و هوش و سایر مشاعر و ارکان از اشکال
و نمایان ساری حدیث من انعم الله علیه بنعمة فعرفها
بقلبه فقد ادی شکرها اشاره بخصوص شکر جنان است و
روایت ما انعم الله علی عبد بنعمة صغرت او کبرت فقال الحمد لله
الا ادی شکرها مخصوص شکر زبان است و اما شکر مشاعر
و ابدان که زبان نیز در شمار از آن است چنان است که یکان یکان در
عبادت یزدان بسر وی و همراهی جنان خو طاعت فرمان کزارند

وازچراگاه خودسري روبراه انقياد نهاده انچه را براي ان
افريده شده اند بجا ارند وهريك از نعمتهاي الهي را در مصرفي
موافق امتثال اوامر ونواهي از روي بيداري واگاهي استعمال
نموده از فساد وتباهي نگاه دارند واين معني از تدبر در مدلول
شكر النعمة اجتناب المحارم واز تفكر در محصول الا اكون عبدا
شكورا نمايان است وهمچنين از تذكر مضامين ساير روايات
ثابت الورود ائمهٔ دين كه بعضي كاسر جناح دواعي ارتياد
عصيان وبعضي ناشر رياح مساعي ازدياد ايمان است **فصل**
وازان جمله ان است كه هرگاه بياد اري كه نصيبي از توفيق شكر
گزاري داري ان را نيز بيهوي وايافتگي وهوشياري نعمتي شماري
از نعمتهاي بيشمار باري وبازاي ان نيز شكر گزاري وگزاردن
اين شكر را نيز مانند شكر نخستين دانسته شك نداري كه اين
نيز نعمتي است طاري از موجبات شكر گزاري در نظر پويندگان
طريق پرستاري وجويندگان رحيق استواري وچون شكر

هر نعمت از نعمتهاي بي اندازه نعمتي است تازه كه بازاي ان نيز
شكري بايد كه دل وزبان از عهده پاسداري ان چنانكه شايد
بر نيايد بايد كه فارس جهان پيماي فراست عنان مركب كياست
از وادي ارادهٔ شكرا يادي بفضاي دلگشاي اقرار بعجز وانكسار
گرداند ودست استمساك بفتراك استشعار قصور از ادراك
رساند ولهذا ورد في الاثار ان الله جل وعز اوحى الى موسى
على نبينا واله وعليه السلام يا موسى اشكرني حق شكري
فقال يا رب وكيف اشكرك حق شكرك وليس من شكر اشكرك
به الا وانت انعمت به علي قال يا موسى الان شكرتني حين علمت
ان ذلك مني وعن الكاظم عليه السلام من حمد الله على النعمة
فقد شكرها والحمد افضل من تلك النعمة وعن السجاد عليه السلام
انه كان اذا قرا هذه الاية وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها يقول
سبحان من لم يجعل في احد من معرفة نعمه الا المعرفة بالتقصير عن
معرفتها كما لم يجعل في احد من معرفة ادراكه اكثر من العلم انه

لابد که فشکر تعالی معرفة العارفین بالتقصیر عن معرفة
شکره فجعل معرفتهم بالتقصیر شکرا کما علم علم العالمین انهم لا
یدرکونه فجعله ایمانا علما منه انه قد وسع العباد فلا یتجاوز
ذلک فان شیا من خلقه لا یبلغ مدی عبادته وکیف سیبلغ
مدی عبادته من لا مدی له ولا کیف تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

فصل وازان جمله انست که فرائض عبادات ونوافل حسنات
که سنت شریعت بمزاولت و مقارفت ان جاری شده بفرمان
باری بنظر تذکاری بر اندیشه کنی و بدل و زبان شکر توفیق
پاسداری انچه بر منهج استواری بجا امده باشد گزاری و همت
بر تدارک تقصیر و قصور فوایت ان کماری بنیروی دین داری از
روی شرمساری و باید که در تلافی فوات مافات از اصول
طاعات و فروع قربات میان انچه اصلا بجا نیامده و فیما فی
تجافی نموده و میان انچه بجا امده لیکن بروجهی ناستوده که شایسته
قبول درگاه یزدان نبوده فرقی ننداری و همه را یکسان شماری

بتخصیص نماز که عمده فرائض اعیان و زبده شرائط صحت
ایمان است و سایر فنون اطاعت فرمان بدون پاسداری و
حق گزاری ان از شایستگی قبول بر کنار است سرمایه فوز و
فلاح بندگان خجسته نهاد است بعد از تصحیح اصول اعتقاد و
پیرایه صلاح و سداد روندگان فرخنده نژاد است بسوی منزل
مراد معیار سنجیدن طاعات خردمنشان بندگی که از مکیال
وارسیدن حسنات راست روشان زیبنده کی شایان مصلح اعمال
عرق ریزان ناصیه سعی مشکور منح امال قدم فرسودگان بادیه
جهد مبرور رکن دین و ستون پرستاری میزان شناختن
ارجمندی از زیان کاری سرامد وسائل سعادت پایدار پیش
اهنگ قوافل عبادت کردگار پویندگان شوارع پرهیزکاری
بدون هدایت رعایتش بدار القرار تقرب و کامکاری نتوانند
رسید و جویندگان مشارع حق گزاری جز بعنایت حمایتش نشانی
از چشمه سار اسودگی و استواری نتوانند دید پرناچار بنیروی

استبصار نمازهاي ايام گذشته را بمعيار اعتبار بايد سنجيد
و در تدارك ناشايستگي اركان و اذكار آن از روي ندامت
و اعتذار ما بايد كوشيد • در روايت فضيل بن يسار كه در كتاب
كافي و تهذيب الاحكام مذكورست • از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عليهما السلام ماثورست • انما لك من
صلوتك ما اقبلت عليه منها فان اوهمها كلها او غفل
عن ادابها لفّت فضرب بها وجه صاحبها فصل و از
جمله آنست كه انديشه كني در موجبات تباهي و مورثات دل
سياهي • از محظورات و مكروهات مناهي پس هر چه را از
صغائر و كبائر باطن و ظاهر پيرامون مقاربت آن نگشته باشي
بمقتضاي پاسباني حدود الهي • نعمت توفيق عصمت آن را
بغايت عظيم القدر شناسي از نعمتهاي نامتناهي • و تا تواني
از حق سپاس قدرشناس قلبي و زباني كم نگرداني و نگاهي • و هر چه
اقدام نموده باشي بران از فنون گوناگون سركشي و عصيان • بضرب

نفس

نفس و شيطان بازگشت نمائي از آن • و جهد بليغ بكار فرماي
در تدارك و تلافي طغيان • هم در حقوق الله و هم در حقوق
مردمان • كه آيه ان الذين اتقوا اذا مسّهم طائف من الشيطان
تذكروا فاذا هم مبصرون را اشارت بامارت اين نوع از
ذكر دان • و بمقتضاي حديث اتبع السيّئة بالحسنة تمحها
تكثير حسنات را ماحي سيّئات شمار سيّما در بعضي صور كه تدارك
ديگر نتوان • و مراد از محاسبهٔ نفس كه ترغيب بآن از ائمه دين
ماثورست • شمار حسنات و سيئات از براي اداي تدارك ما
فات بر وجه مذكورست • امام جعفر صادق عليه السلام اصحاب
خود را امر فرموده كه بحساب خود وا رسيد پيش از آنكه بحساب
شما رسند • و كردار خود را بسنجيد پيش از آن كه كردار شما را بسنجند
پس بتحقيق كه قيامت را پنجاه ايستادن گاه باشد هر يك از آنها
موضع درنگ هزار سال • يعني براي محاسبهٔ اعمال و تخلّص از
خصومت خصماء و از نكال قبائح اعمال و فضائح افعال • و از

حضرت کاظم علیه السلام مروی است که از ما نیست آن کس
که هر روز حساب خود نکند و بکردار خود وا نرسد پس اگر کاری
شایسته کرده از خدای عز و جل توفیق زیاده طلبد تا حسنات
دیگر برانچه کرده باشد افزاید و اگر کاری ناپسند از و سرزده بازگشت
بسوی خدا نموده بطلب امرزش گراید تا از عقوبت عاقبت و فضایح
اخرت اساید **وصل** و باید دانست که افروختن اتش الم پشیمانی
در نهاد انقیاد رسم مسلمانی بعد از ابتلا بلغزش قدم از جاده خجسته
فرمانی واجب فوری است بدون جواز تسویف و توانی و در صورتی
که ازین معنی عاجز باشی و باسانی نتوانی باید که بتکلف خود را
بر تاسف و تلهف داشته عنان همت بطرف وصول حصول
کرامت ندامت و پریشانی پشیمانی گردانی تا رفته رفته کام
فراتر نهی و رخت بخت از مقام ثانی بمقام نخست رسانی که اخلال
باین با تعذر این بمقتضای قضای اکاذیب امال و اباطیل امانی
باعث نکال دل سیاهی است و مورث وبال تیره روانی ذکر خبر است

که هیچ بنده نیست مگر اینکه در دلش نشانه درخشنده و
نورانیست پس هرگاه پیرامون گناه گردد و بنافرمانی گراید در ان
نشانه نورانی نشانه از سیاهی و تیرگی پدید اید پس اگر توبه کند
و بازگشت نماید سیاهی زایل گردد و زدوده اید و اگر دیگرباره عصیان
ورزد و راه تمادی در گناه بپیماید ان سیاهی زاید بلکه رفته
رفته افزاید تا بحدی رسد که نشانه نورانی را پوشانیده سر
انرا فرا گیرد و بعد از ان حالت چندانکه صاحبش کوشش کند
در ازالت سود ندهد و بهبود نپذیرد و همانا اشارت باین است
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون چنانکه از حضرت باقر
علیه السلام ورود یافته در ذیل همین روایت درایت مشحون
پس باید که عرق ریز ناصیه تفکر رحب المجال در کرور سوابق شهور
و مرور خوالی احوال گاه گاه در خلال تعلق با علایق هر یک ازین
خلال و تشبث باذیال هر یک ازین خصال برای قضای حق تخلص
از نکال رذایل اخلاق و قبایح اعمال اندوهگین و شکسته بال

در زاویهٔ انزوا پای اعتزال بمحاسبهٔ نفس و مراقبهٔ احوال پردازند
و بقایای تحویلات جوارح و ادوات جسمانی را از اوامر و نواهی
الهی که بتخاذل و تماطل تسویلات نفسانی در معرض تلف و تباهی
مانده بنیروی استیفاء و استقصای آگاهی مستخلص سازد و
طلبکاران تتالی اوقات و توالی ساعات را که از تناول وجوه
بروات مرسوم سنوات مبتلای حرمان و فوات باشند از روی
استشعار وظائف نابت و استبصار مراسم اخبات بتلافی
مافات نوازد و طریق این جمع و تفریق همان است که بر وجهی لایق
گوشزد پوئیدگان شوارع توفیق گردید و بمسامع جویندگان
مشارع تحقیق رسید والله یهدی الی سواء الطریق و بیده
ازمّة التأیید و اعنّة التوفیق **فصل** و از آن جمله آنست
که هنگام حضور خطور یک یک از دواعی حرکات افکار و خطرات
نهانی نخست یاد خدای عزّ و علا کنی بنور حضور زنده دلی و پخته
فرمانی و مادام که رضای او را عز سلطانه در آن کردار و در آن پندار

ندانی الّتی را آلات جسمانی و مشعری از مشاعر نفسانی را
اجازت اطاعت ندهی و از آن حالت که داد شکیبائی مثلا
هنگام اراده سخن رانی اندیشه کنی اگر باعث یزدانی ترا بر اظهار
آن گفتار داشته از متعلقات باسبانی مراسم ایمانی سخن
گوئی با مدامنه که در از زبان از تعبیر ما فی الضمیر باز گیر دانی و اگر
باعث امری است شیطانی از غوائل رذائل نهانی لب فرو بندی
و از گفتن آن سخن باز مانی و بر این قیاس ادامت کرامت پرهیز و
هراس از انسار بوادر هفوات نزغات سرائر و خواطر لغزات عثرات
ضمائر که مورث پشیمانی تواند بود و متمر پشیمانی و ناتوانی نشاید
که روی تصبر از قبله تذکر این رعایت و نخنده درایت گردانی
بلکه باید در سوالب شین و جوالب زین همواره نصب العین موارد
تجدین باشد بدون تخلل تعلل و توانی در کتاب کافی که جامع
لوامع اصول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که من اشدّ ما فرض الله تعالی علی خلقه ذکر الله کثیرا

ثم قال لا اعني سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اكبر وان كان منه ولكن ذكر الله عند ما احل وحرم فان كان
طاعة عمل بها وان كان معصية تركها و عنه عليه السلام
ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه واله فقال له يا رسول الله
اوصني فقال له رسول الله صلى الله عليه واله فهل انت
مستوص ان انا اوصيك حتى قال له ذلك ثلثا وفي كلها
يقول الرجل نعم يا رسول الله فقال له رسول الله صلى الله عليه
واله فاني اوصيك اذا هممت بامر فتدبر عاقبته فان يك
رشدا فامضه وان يك غيا فانته عنه وصل اکنون
پوشیده نخواهد بود از انظار اعتبار ارباب افتکار نخبه شمائل
که عمده امهات مهلکات رذائل است اتباع هوی و پیروی
خواهش دل انذار و ابشار ایات پروردگار داعی است شدید
القوی از آلایش این رذیله کبری فاما من طغی واثر الحیوة
الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه و نهی

النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی در حضرت که
نفس خود را با خواهش او وا مگذارد یعنی عنان او را از انچه ناپسند باشد
نگاه دارد نه بدرستی که خواهش نفس در چیزی چند است که
سبب هلاک او باشد از گفتار و کردار و باز داشتن نفس با
انچه میلش بسوی ان است درد یست که درمانش باز داشتن
او از انست و از روایت افضل الناس من جاهد هواه مستفاد
چنان است که جهاد کننده با ناپسندیده خواهشهای نفس
بهترین مردمانست و از حدیث قاتل هواک بعقلک تملک
رشدک نیز فضیلت مخالفت هواجس پنهان نمایان است
و بالجمله نکوهش اتباع شهوات ناپایدار و ستایش مجاهده
خواهشهای ناهنجار در تضاعیف اخبار بسیار است بلکه
بمقتضای افضل الجهاد مخالفة المرء نفسه فضیلت این
بیش از فضیلت کارزار کفار است و معیار درستی عیار تمیز زشتی
و زیبائی هر کار روایت وافی هدایت الجنة محفوفة بالمکاره

والصبر فمن صبر علی المکاره فی الدنیا دخل الجنه وجهنم
محفوفة باللذات والشهوات فمن اعطی نفسه لذتها وشهوتها
دخل النار است وهمین معیارست که حق گزاری اعتبار شریابان
خرد پروران دین دار از سقوط مهاوی مذلت وصغار پایدارست

فصل وازان جمله در بدائع صنائع وودائع طبائع که م[illegible]
بربلاغ حکمت ونفاذ قدرت صانع برهانی است ساطع وحجتی است
قاطع تدبر وتفکر نمودن وبتذکر عجائب اسمان وغرائب زمین
وتبصر سائر انچه پرتو هستی بران تافته از ما فوق ان تا ماتحت
این زنگ غفلت از ایینه فطرت زدودن بشر التفکر حیوة
قلب البصیر کمروفق نذیر نبه بالتفکر قلبک در مقام تنویر
قلوب خردمندان روشن ضمیر از حضرت امیر علیه السلام
ماثورست اشارت باین گونه ذکر اذکار ارباب تنبه وحضورست
وهمچنین بسیاری از ایات ماهرات کشاینده خزاین تایید و
نماینده مواطن امید که در تنزیل مجید مسطورست ان فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی
جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت
هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار مهیج انتعاش ضمایر
عاکفان حظائر ومروج اهتزاز صدور واقفان سرائر امورست
وکذلک ان فی ذلک لآیة لقوم یذکرون ان فی ذلک لآیة
لقوم یتفکرون که راه او رکم گشتگان وادی غفلت وقداست
گستر سرگشتگان فیافی غرورهاست اگرچه استغوار حقایق دقایق
حکم واستبصار لطائف طرائف نعم که سوانح نگارنده نقوش
وجود بر الواح عدم درورای سرادق طبقات اسمان تفضل و
ستور تخوم زمین کرم مستورست از طاقت اقتدار انس
وبینش طوایف پری وقبایل بنی ادم دورست مع هذا تفکر در بدا
وران حکمت پذیر در صنائع افریننده بی نظیر که صغیر وکبیر را
بتبصیر دلالات لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ازنفیر و

قطمیر تحیر وتحییر خبیر گردانیده تا کز بیر ازاحت علل تقصیر

وازالت اطالت لوازم قصورت **وصل** چون خداوند

بی‌مانند جل شانه هیچ یك از دانشوران آگاه را در ساحت

اباحت دریافت کنه حقیقت ذات مقدسه از آلایش

ادراك راه نداده چنانکه زبان فصاحت سرآمد مقربان

آن بارگاه را در بیان عروج معارج عرفان بفصاحت صراحت

ماعرفناك گشاده مشعر عقول وافهام از رسیدن بسراپرده

جبروت فرومانده وحیرت ومدرك بصائر واحلام از

دریافتن سرادق عظموتش بی‌بهره وخیرت بلکه صفات

زیبنده آراسته بزیور تقدیس وتنزیه دولت بارگاه حریم

جلالش گمراه گردیده شرمسار نمایش تعبیرت ونعوت مخدره

جمالش پیراسته از شائبه تعطیل وتشبیه نارسیده بسراپرده

سخن ازمیم باشیده سوگوار تحیر آرایش تعبیرت بنابرین دوربا

ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

بتازیانه ویحذرکم الله نفسه قدم فرسود کان بوادی

وصول آبادی عرفان را پابند خیبت وحرمان ساخته

وتومیدی کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو

مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم تشنه لبان مناهل

شناخت یزدان را در جستجوی وسائل ایقان بتکاپوی دلائل

زمین وآسمان انداخته مع ذلك پای جستجوی گرفتاران

انکال سلاسل واغلال استدلال در انعقاد وانحلال حجج

ذوات الادلال از تکاپوی هنا وهناك خسته ودست

اندیشه کارگزاران مشاهد شناسائی وادراك از فتراك

استکشاف واستدراك کیفیت خلقت اراضی وافلاك

ولمیت صنعت هذا وذاك بسته بااین حال هوس تجوال

حریم جبروت نعوت جلال وجمال هوسی است بی‌مجال

وخیال سیاحت شناخت سرادقات عظموت صفات کمال

خیالی است محال چنانکه یکی از متسمان ذروه اطلاع بر

حقایق نهفته * در تنبیه سالکان سبیل تقدیس و تنزیه
گفته ان الامر ارفع واطهر من ان یتلوث بخواطر البشر
وکل ما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ
واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق
فسبحان من حارت لطائف الاوهام فی بیداء کبریائه وعظمته
وسبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز
عن معرفته * لیکن خوید امید بهره وران سیاحت عرصات تدبر
بنوید عیش رغید سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید کامیاب سنابل حسن پرستاری است * و اباحت
سباحت شناوران لجج نضاحت تفکر بفرمان قهرمان تفکروا
فی الاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره سر آمد
وسایل حصول راحت نزول ساحت کامکاری و استواری آت

فصل از نظر سالکان مسالک الهی و واقفان مواقف شهود

پوشیده نخواهد بود که تفکر را مظاهر متناوب الورود توانند
بود بحسب تناوب و تناسب احوال یاد کنندگان معبود * در نزول
وصعود مدارج مطالب ومعارج مقصود گاه برکوب براق
ابلق اختلاف لیل ونهار بیم وامید و سائر مراکب فراست ودید
گرد اگرد طریف وتلید صنائع صانع بی ندید گردیده سبیل توحید
وتمجید پیمایند * و باشراق پرتو خورشید تائید غیاهب دو امس لیالی
گفت و شنید از چهره تباشیر صباح معرفت سیاه و سپید جنان
که روشن گردیده بنمایند * سجال امال استقصا المرشد الامال نکال
انفعال * بهنگام استشعار کبریای عظمت داور بیهمال * وقوع مطمح
انظار استبصارش تذکار اقرار بعجز وانکسار * در مقام احصای
آلای نکاربندد پنهان ودارند آشکار اگر بقوت عبرت در عجائب
آسمان وغرائب زمین پوید وبزبان حیرت از سراسیمگی افلاک
وارمیدگی خاک گوید از ینروست کاوست فاطر اعالی و اسافل *
اگر بنور فطرت در نیرو بینش و پابندگی یا کوهر جنبش و پایندگی

بیند و ببست ارادت کلهای رنکارنک اعتبار از کلشن
بیجان و جاندار چیند از انجاست که جز او نیست هست کننده ارواح
و هیاکل و بالجمله هرچه از فنون مصنوعات کوناکون صانع
بیچون بنظر اندیشه آید نقشی تازه بر وجنات صفحات
تذکر بعد از فزون نکارد مانند حرکات بروج و نجوم و شهب
و غیوم و برکات صحاری و جبال و آکام و تلال و تکاپوی دوام
افلاک و ستاره جستجوی مستدام ثوابت و سیاره و هبوب
ریاح و نزول امطار و نبوع عیون و تلاطم بحار و حصول اثمار
و فروش از فضول انعام و وحوش و جریان سفینه بر روی
بحر زخار با چندین احمال و اوزار و سیر کشتی بیابان و چیونکی
افزایش آن خانهای مسدس زنبوران بدون زیاده و کم و فرمان
روائی یعسوب ایشان در تدبیر کارخانه بر وجه اتم وصل
سبحان الله اندیشه کند که پرندکان را چکونه در میان زمین
و آسمان باز نداشته و هر یک را برنکی تازه و آهنکی خوش آوازه

نکاشته میوهای کوناکون از قطعات متجاوره زمین
بیک آب پرورده و هر یک را بکیفیتی و خاصیتی متفرد و
ممتاز کرده در یک شاخ خار و ثمر نهاده و بیک جوهر آشایستکی
خل و خمر داده در لعاب زنبور شفا و حلاوت کذاشته و انجا
و صخره را آبها و طراوت افراشته از میان سرکین و خون
شیر صافی پاکیزه خوشکوار روزی بندکان ساخته و اصناف
اطعمه از آن بروفق خواهش کرسنکان پرداخته طاوس را
برنکینی بال و پر مست نخوت کرده و هزار دستان را بیک خندهٔ
کل از خود برده قطرهٔ باران را در صدف لؤلؤ شاداب کردانیده
با آن صفا و درخشندکی و نطفهٔ مستهان را در رحم زنان
بعد از پیمودن مراحل جنینی باقصی منازل جوانی رسانیده
با این زیبائی و فرخندکی مستنبط حقایق و معارف مستکمل
دقایق و لطایف مظهر انواع هنر و اصناف کمال مصدر
غرایب صنایع و عجائب اعمال محط رحال عوائد و منایح

مصب زلال محامد و مدائح انتظام برکات نفوس و ارواح در
سراسر ازمنه و قرون با اختلاف حرکات نفوس و اشباح مختلفة
الفنون تعاضد مقاصد و مآرب گوناگون با تعاند اوطار و
اطوار در جمیع مراتب جنبش و سکون چگونه موجودات با تباین
ذوات و صفات بمددکاری هم پرداخته‌اند مخلوقات با تباعد
امکنه و جهات در افاعیل و حرکات با یکدیگر ساخته‌اند ابی
که از آسمان آید انه نهان در زیر خاک با پرورش نماید و از گرمی
و سردی و سایر آنچه باید مدد یابد بقدری که شاید تا بسر حد
کمال گراید در رستن و بالیدن اشجار و رسیدن حبوب و اثمار هم
یک از کاینات دیگران را مددکار و اشخاص بنی آدم بلکه سراپای
اجزای عالم از پست و بلند در مکاسب و مطالب یکدیگر را معاون
و سودمند و برین قیاس سایر کارکنان امکان از جماد و نبات
و حیوان هر یک ایشان همگان را معاضد و مددرسان ان فی
ذلک لآیة لقوم یتفکرون **فصل** وگاه با احتساب بد تقاب

عالم صح

جوالب

جوالب سود و سوالب زیان ابواب کرامت اطاعت فرمان
بر رخسار حصول سعادت جاودان گشاید و بار تقاب ارتکاب
موجبات نوازش و اجتناب منتجات هوان اسباب سلامت
از وخامت شناعت طغیان بقبول عبادت شایگان نماید تفکر
محرمان سراپرده خشوع و اخبات در قلت حسنات و کثرت
سیئات بمقتضای التفکر یدعو الی البر والعمل به و سایر روایات
آهسته آهسته از عدم مبالات کاهد و بر اهتمام تلافی
مافات افزاید و وفور اساءت و قصور احسان را چنان از
سوابغ نعمتهای بیکران نگارند و جود ارند جان شرمسار و
پژمان نماید کر رفته رفته موجبات نکال با بمال الحسن حال گردد
و فضایل قلوب و ابدان از سوابت خلل و نقصان پیراسته
بنظر آید و اوثق اسباب این احتساب اجتناب از محبت دنیا و
اجتلاب محبت زهادت است نزد حق گزاران مراسم عبادت که
دست ارادت شان بهمین حبل المتین بیعت راهنمایان مقام امین

سعادت بی آبادت است. و این نکته خرد پرور در نظر اصحاب

مراصد عیب و هنر کالشمس فی رابعة النهار نمودار و هویداست.

که اعظم دعایم جرایم جسمانی و اقوم قوائم ذمائم نفسانی دوستی

دنیاست. که سرامد جوالب حرکات نکوهیده و عمده جواذب ملکات

ناسزاست. بلکه همازاست مشید بنیان اصناف رجاس و موسس

اساس اجناس انجاس. و همازات ناشر ریاح لواقح نلازل رذائل

قلوب و کاسر جناح سوافح نواصی معاصی حواس. در مشاعر معاشر

وایافتکان حقایق شناس دیده و از مراصد استبصار هر کام

در تکاپوی مراحل جنبش و منازل قرار رذائل نهان و معاصی اشکار

را بنظر اعتبار ارند. بعد از قضای وطر از تامل شایسته و امعان

نظر باید یک را مسبب از دوستداری و خواهشمندی این عجوزه

حیله کر شمارند. وصل تواتر اخبار ماثوره از ائمه اطهار قطع

علائق قلوب و صرف طموح ابصار را از این مردار بد اغاز بسیار

بسیار ستوده. و محبت لذات و مشتهیات ناپایدار این فریبنده

غدر شعار را زیاد از گنجایش حوصله اظهار نکوهش نموده. هم

بتذکیر من کانت الدنیا همه طال یوم القیمة شقاؤه و غمه پویندگان

بوادی اغترار را بنزهت سرای سعادت پایدار رسانیده. و هم

بتصییر حرام علی کل قلب متوله بالدنیا ان یسکنه التقوی

جویندگان ایادی اعتبار را از انجام کار آگاه گردانیده. و هم عبارت

و خنده بشارت صلاح الآخرة رفض الدنیا تشنه لبان مناهل

فصل خطاب را با نصباب رحمت بیحساب نواخته. و کامیاب

حسن ماب ساخته. و هم اشارت بخجسته امارت حب الدنیا یفسد

العقل و یصم القلب عن سماع الحکمة و یوجب الیم العقاب اسیران

مرتاب را از چراگاه غوایت و مراعی ارتیاب دور ساخته. و

بهدایت راه صواب نواخته. و هم میزان امتحان و معیار اختبار

کیف یدعی حب الله من سکن قلبه حب الدنیا دانی و قاصی را در

انهمال معاصی ازموده. و هم مصقل تخویف و مجلاة انذار کذب

من ادعی الایمان و هو مشغوف من الدنیا بخدع الامانی و فنون الملاهی

کدورت ذمائم و غبرت رذائل را از مرآت ضمائر دانا و جاهل
زدوده • و منها حسن الزهد من افضل الایمان و الرغبة فی الدنیا
تفسد الایقان بهدایت سبیل رشاد متقلدان قلاده دیانت
را رو براه منزل مراد ساخته • و منها ذئبان ضاریان فی غنم
لیس لها راع هذا فی اولها و هذا فی آخرها باسرع فیها من حب
الدنیا و الشرف فی دین المؤمن بسقایت سلسبیل ارشاد خجسته
سیرتان پاکیزه نهاد را نواخته • و منها تنفیر حب الدنیا راس کل خطیئة
که در اطراف و اکناف ممالک مروی و مسموع دویده • پرهیزکاران
را از ابتلاء باین بلیه رهائی بخشیده • و منها تحذیر حب الدنیا
راس الفتن و اصل المحن که درین مقام همانا بمسامع خواص و عوام
رسیده • مشاعر و افهام جمهور انام را از تتبع سایر دلایل و توسل
بسایر وسایل بی نیاز دیده • هر یک ازین روایات صافی در آیات
بیمار دلان توقان و نزاع تمتع ازین متاع را در بیمارستان تعاظ
و انتفاع شافی است • و مترصدان استبصار مراصد تجافی را

بهنگام

بهنگام تدارک و تلافی در تهذیب قلوب از فضایح نمایان و
قبایح خافی اکر وافی نباشد کافی است **فصل** وکاه خرامان جایان
تامل و سکوت کردیده سرعت زوال راحت و نکال زندانیان
سپهر فرتوت را بنظر عبرت دارد • و بیوت شدت و ثبات پروردکان
دامان این کوژپشت مسبوت را در عدم ثبوت او هن از بیوت
عنکبوت شمارد • فان الدنیا سریعة الزوال وشیکة الانتقال
تدنی الاجال و تباعد الامال تحوز العاکف علیها و تزعج المطمئن
الیها جمعها الی انصداع و وصلها الی انقطاع تقرب المنیة
و تباعد الامنیة لا تبقی علی حالة و لا تخلو من استحالة جدیدها
یبلی و ملکها یفنی عزیزها یذل و کثیرها یقل غرها ذل و جدها
هزل و علوها سفل کلما اطمان صاحبها منها الی سرور اشخصته
منها الی محذور خیرها زهید و شرها عتید لذتها قلیلة و
حسرتها طویلة لا تفی لصاحب و لا تصفو لشارب نعیمها یتنقل
و احوالها تتبدل لذاتها تفنی و تبعاتها تبقی تصلح جانبا بفساد

جانب ه

وتسر صاحبا بمساءة صاحب تصل نفعها بضر وتمزج حلوها
بمر الكون فيها خطر والثقة بها غرر اهلها على ساق وسباق
ولحاق وفراق من ساعاها فاتته نافرة ومن قعد عنها واتته
صاغرة من ابصر بها بصرته خطوبها ومن ابصر اليها اعمته
فلم يرعوو بها لم يكن امرؤ منها في حبرة الا اعقبته بعدها
عبرة ولا ينال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من نوائبها
تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف غرارة
خدوع معطية منوع ملبسة نزوع تعطي وترتجع وتنقاد
وتمتنع وتوحش وتونس وتطمع وتوئس حالها انتقال وسكونها
زلزال لا يدوم رخاؤها ولا ينقضي عناؤها ولا يركد بلاؤها
من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن ساكنها ظاعن و
قاطنها بائن طالبها ذليل وراكبها زليل تغوي من اطاعها وتهلك
من اجابها تتخير كل يوم اهلا وتتخذ كل حين بعلا عيشها قصير
وخيرها يسير لا يستقبل فيها المرء يوما من عمره الا بفراق اخر

من اجلة اقبالها خديعة وادبارها فجيعة لذاتها فانية
وتبعاتها باقية في حلالها حساب وفي حرامها عقاب بروقها
خالب ونطقها كاذب حيها يموت وخيرها يفوت اموالها
محروبة واعلاقها مسلوبة سلابة النعم جلابة النقم اكالة
الامم تبيد الرجال وتغير الاحوال فلعنتها احظى من طمأنينتها
وبلغتها انكى من ثروتها حكم على مكثريها بالفاقة واعين
من غني عنها بالراحة الاعتماد عليها ضلال والاخلاد
اليها محال تصل العطية بالرزية والامنية بالمنية في
كتاب الزهد للشيخ الجليل الحسين بن سعيد بن حماد الاهوازي
عن القاسم وفضالة عن ابان عن الحسن الصيقل قال سألت
ابا عبد الله عليه السلام عن تفكر ساعة خير من قيام ليلة
قلت كيف نتفكر قال نعم قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تفكر ساعة خير من قيام ليلة قلت كيف نتفكر قال تمر بالخربة
او بالدار فتقول اين ساكنوك اين بانوك ما لك لا تتكلمين

فصل وگاه از تکاپوی این مراحل سه گانه بتحریک تازیانه
لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا
شوارع تفقه در شرایع اسلام پویند وبتتبع دلائل قواعد احکام
وسائل بصیرت در مسائل حلال وحرام جویند عرق ریزان ناصیه
سعی مشکور وگرم روان بادیه جهد مبرور دانسته اند بیروی
تیقظ واگاهی که زبده ماثر نهانی وعمده ذخائر جاودانی زیور
تبصر معارف دینیات وحلیه تفقه احکام الهی لهذا ناقدان
اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم عالم ومتعلم را بیش از عابد
ومجاهد ستوده اند ومنزلت عالمی را که علم او نفع بمردمان رساند
بر منزلت هفتاد هزار عابد افزوده اند نیبندگان این گوهر
گران بها را از برای وراثت انبیا برگزیده نوید العلماء ورثة
الانبیاء شنوانیده اند وخواب دانایان را نسبت بشب زنده داری
خفته دلان نادان در پله رجحان دیده طالب علما را بمژده
الان الله یحب بغاة العلم لذت محبوبیت چشانیده اند

فرشتگان بالهای خود برای سالکان سبیل تحصیل از روی
خشنودی وتبجیل در مقام ستایش گسترند وهرچه در زمین
واسمان باشد حتی ماهیان دریا وجانوران صحرا یکان یکان
طلب امرزش برای طالب دانش وبینش کنند واین مضمون
درایت مشحون که از مدارک پابستگان سلاسل فنون من ساوی
یوماه فهو مغبون پوشیده ومختفی است انحضرت پیغمبر
صلی الله علیه واله ما اتصلت عین بنظر واذن بخبر در ثواب
جزیل الجاله نظر در تحصیل این گوهر باسانید معتبره ومتون هدایت
گستر مروی است وخبر خجسته اثر من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک الله به طریقا الی الجنة که در ترغیب وتحریض دیده وران
مراصد عیب وهنر هم از ان سرور ماثور است راهنمای خداوندان
استقامت فطرت وذکای شعور است وعقده گشای پابندان
کلاکل اهمال وزلازل فتور است **وصل** اکنون باید دانست
که فاتح اقفال خزائن ارجمندی واستواری ونازع اغلال سلاسل

نژندی و سوکواری تحصیل بصیرت و تکمیل یقین است که
نظام دنیا و قوام دین است و این در ثمین است که زیور کردش
اسمان و ارایش اسایش زمین است اکر معماری کیاست دانشوران
که رعاة ثبات دعایم دینند نباشد رفته رفته بنیان
وحی نشان ایمانی بویرانی کراید و اهسته اهسته اصول
و ارکان آن از هم پاشد ملازمت اوامر و نواهی نیز املت ملاعب
و ملاهی مهمل ماند و مفارقت مسنون و مفروض بمرافقت مهجور
و مرفوض مبدل کردد دلها که از بی‌هنری پیروی شرع انور را بایمال
اغفال و اهمال ساخته بتنکیر معروف و تعریف منکر پردازند
و خربندکان تن‌پرور احقاق حقوق یکدیکرها از نظر انداخته
بدون تمیز نفع و ضر خود سر بدعتهای بلندآوازه سازند
هر یک در قضای حوایج و جلب منافع خود کوشش خواهد نمود و
چندانکه تواند از نصیب دیکران کاسته بر نصیب خود خواهد
افزود و تلاش این معنی باعث هرج و تخلیط فراوان و مثمر افراط

و تفریط بی‌امان خواهد کردید و باندک فرصتی در میان ایشان
از ظهور تباغض و تغالب و وفور تخالف و تکالب کار مددکاران
و هم‌کیشان بمحاربه و کارزار خواهد انجامید و هر اینه دران
صورت صفحهٔ امید ضعفا و زیردستان از نقش مراد سفید ماند
و صحیفهٔ ایام اقویا و زبردستان از ارقام الام سیاه کردد شدت
تصادم فتن دست این را از اسعاف اوطار ان بندد و کثرت تراکم
محن زبان این را بطعن در اطوار ان کشاید و بالجمله اختلال
احوال دنیا علاوهٔ موجبات نکال عقبی شود و پریشانی کذارسم
رهذکار بخسار و تبار بجاودانی سپوندد نعوذ بالله من الجور
بعد الکور و الضلالة بعد الهدی و نساله الاستمساک باوثق
العری کلمة التقوی **وصل** از جمله اخباری که قدم فرسودکان
مسالک تن آسانی بادر تکاپوی نشیب و فراز مهالک نادانی
راه نمای کعبهٔ بصیرت و اهتداست این خبر فرخنده اثر که
در ترغیب و تاکید تحصیل دانش و دید و ترهیب شدید حرمان

ازين نعمت بى ندبد پرده كشاى چهره استتار واختفاست
عليكم بالتفقه في دين الله ولا تكونوا اعرابا فان من لم
يتفقه في دين الله لم ينظر الله اليه يوم القيمة ولم يزك له عملا
وازان جمله ان كمال الدين العلم والعمل به وان طلب العلم اوجب
عليكم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لكم قد قسمه
عادل بينكم وقد ضمنه وسيفي لكم والعلم مخزون عند اهله
فاطلبوه وازان جمله لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه و
لو بسفك المهج وخوض اللجج ان الله تعالى اوحى الى دانيال ان امقت
عبيدي الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء
بهم وان احب عبيدي الى التقي الطالب للثواب الجزيل اللازم
للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحكماء وازان جمله طلب العلم
فريضة على كل مسلم فاطلبوا العلم في مظانه واقتبسوه من
اهله فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة والمذاكرة به تسبيح و
العمل به جهاد وتعليمه من لا يعلمه صدقة وبذله لاهله قربة

الى الله تعالى لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبيل الجنة
والمونس في الوحشة والصاحب في الغربة والوحدة والمحدث
في الخلوة والدليل على السراء والضراء والسلاح على الاعداء
والمزين عند الاخلاء يرفع الله تعالى به اقواما فيجعلهم في
الخير قادة يقتبس اثارهم ويقتدى بفعالهم وينتهى الى ارائهم
ترغب الملائكة في خلتهم وباجنحتها تمسحهم وفي صلوتها تبارك
عليهم ويستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيتان البحر وهوامه
وسباع البر وانعامه ان العلم حيوة القلوب من الجهل وضياء
الابصار من الظلمة وقوة الابدان من الضعف يبلغ بالعبد
منازل الاخيار ومجالس الابرار والدرجات العلى في الاخرة
والاولى الذكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته بالقيام به يطاع
الرب ويعبد وبه توصل الارحام ويعرف الحلال والحرام العلم
امام والعمل تابعه يلهمه السعداء ويحرمه الاشقياء فطوبى
لمن لم يحرمه الله تعالى من حظه وصل از اسفار صباح الشام

اخبار ساطع الانوار که اندکی از بسیار آن نمودار گردید بلکه
از پرتو مصباح اشعهٔ همین مقدار از آثار ینابع الاثمار عشائر
معاشر باریافتگان حظیرهٔ اعتبار رسید که از جمع فضائل شمائل
این گوهر بی مانند ید دست ارادت نشاید کشید و روشنایی
نادی دانش و دید را با هیچ یک از ایادی نهفته و بدین نتوان
سنجید اکنون پوشیده نخواهد بود از انظار راصدان مراصد
زیان و سود که علمی که بسفک مهج و خوض لجج دیده و فکرت را
بنور فطرت همت بر تحصیل آن باید گماشت و اقدام اهتمام در
تکمیل آن باید فرمود و فضیلت مزاولت آن را با فضیلت سائر
اصناف عبادات و انواع قربات برابر نشاید داشت بلکه
بر همه باید افزود علوم دین است که آموختنش وسیلهٔ سرافرازی
روز بازپسین است و اندوختنش ذریعهٔ ارتقاء و صعود درجات
دار الخلود نه علم دنیا از قبیل معرفت لمیت اختلاف مناظر
و مرایا و دانستن کیفیت انقلاب عناصر و برکات حرکات کواکب

و مانند

و مانند اینها از متعلقات حصول مقاصد متناوب الورود
در وصول فضول آسایش ناپایدار و آرایش بی سود که تحصیل آن
هیچگونه در تسهیل سبیل پرستش داور ودود دخیل نتواند
بود پرستاران معبود را بی سپر موجبات افزایش آسایش منازل
شهود باید بود در تکاپوی مراحل ارادات و قصود نه شادی
گستر چیزی چنانکه بود و نبود آن یکسان باشد در نظر حق منظر راه
روان منزل مقصود گرفتاران سلاسل تدبیر تدارک هفوات
عمل را از ادراک علل حکیدن و شل انقلال حبل یا دریافت اسباب
حدوث وابل وطل چه سود و پای بندان کلاکل اندیشهٔ سکرات
اجل را از پی بردن بسوی اثر رجوع مشتری و عمل اقامت زحل یا
شناختن کیفیت حل ما لا ینحل بر وجهی پیراسته از شوائب خلل
چه عقده توان گشود و همانا اشارت باین درایت است حدیثی
که در جامع کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است و جدیت
علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک والثانی ان تعرف

ماصنع بك والثالث ان تعرف ما اراد منك والرابع ان
تعرف ما يخلصك من دنيك **وصل** بلي مستوانم بود كه تفكر
در بعضي از صنوف علوم دنيويه بي بهود در پرستاري معبود
بر نيتي شايسته وقصدي محمود نه قيود بيهوده تواند نمود
مثلا تفكر پوشناسان حكمت لوامع در بدايع صنايع و ودايع
طبايع ازين روكه هريك برهاني است قاطع بر كمال قدرت و نفاذ
مشيت صانع بغايت ستوده ومحمودست ودر عداد مشيات
ركن نخستين از اركان اصول دين معدود وتذكر عجايب خلقت
جاندار و بيجان كه خلعت هستي يافته وتبصر غرايب زمين و اسمان
كه پرتو قدرت يزدان برآن تافته زداينده زنكار غفلت تواند
بود از مرآت فطرت روشن ضميران مسعود بروجهي كه بعضي از
فضول گفتار نقاب استتار از رخسار اعتبار آن كشود همچنان
كه تدبر در بعضي از فنون علوم دينيه ستوده وورود به نيت
مباهات علماء ومماراة سفهاء وما يجري ذلك المجرى مما

يبعد العبد عن ساحة التقرب الى الله تعالى ويبعد از
دلايل تصادم ملمات متلاحق الركودت واز ذل غوائل تراكم
ظلمات متعاضد الجنود روايت من طلب العلم ليباهي به
العلماء او يماري به السفهاء او يصرف به وجوه الناس اليه
فليتبوء مقعده من النار نموداري است از وخامت كردار دانش
نمايان مطرود ودرايت ما اوتي عبد علما فازداد للدنيا حبا
الا ازداد من الله بعدا وازداد عليه غضبا تذكاري است از
آثار بيدا نظام اهابان مردود خاك مذلت وصغار بر سر اين
گروه نابكار كه بمجرد پنداري ناهنجار بفر دانش وبينش با وقود
نار جحيم نيها ر سزاوار دانند درين تجارت خسارت بار نمود كردار
مردود وگفتار نا بالود تبديل ثواب بحساب مستقبل بطلب جاه
ومنزلت مستعجل در نظر كريمه چشمان مواد ليت ولعل كه
ذره واري از سوالب زيان نتواند كاست وبرجوالب سود نتوانند
افزود معلوم كه پاياني بجز ردعمل ومقت خداي عز وجل خواهد

بود و بالجمله اخلاص نیت از شوائب تعدی حدود در ارادات
بیهوده و قصود نابود بعد از شناختن علم دنیا از علم دین و جدا
ساختن مقبول از مردود اقلید نمایش دفائن رحمتست و کلید
کشایش خزاین جود **وصل** و باید که دیده ور تفکر هنکامی که
سبیل تفقه و تبصر پیماید رعایت ترتیب نماید و بعد از تصحیح
عقاید از امر مهم کرامید و مادام که از تکمیل بصیرت در وظایف
جبایت عینیات نپردازد رخش عنایت در وادی کفایت کفائیات
نتازد و بمجرد تسویل غوایت خود را در معرض تعییر و تقریع ارباب
هدایت سبیل درایت ننشاند و انچه را هیچ یك از صفات نجات
موصوف نشمارد در ورای پرده اختفاء و استتار کذاشته موقوف
دارد جاهل اصول مسائل وضو یا نماز را که اقامت آن شبانروزی
پنج نوبت ناچارست با تتبع دلائل فروع نادر الوقوع ایلاء یا ظهار
چه رجوع و چه کارست تهی دست بی قسمت از نقود و اجناس جهان
که لباسی خربافته مسکنت و افلاس پوشد در تجسس شناختن مقادیر

ونصب اجناس تسعه و تلبس بلباس جدا ساختن ابن لبون
از حقه و جذعه چه کوشد چنین کس را از هوس تتبع تبیع و
بنت مخاض چه شرکت و چه قسمت و با تحقیق مسائل شرکت و فرایض
چه مجانست و چه نسبت سیما در صورت انقباض و اجتناب
از تعرض فنون کوناکون تجارت و اکتساب بیکانه شرائع دین و
شعائر ایمان را با تدبر در برکات زمین و تفکر در حرکات آسمان
چه اشنائی و رو سیاه کرد نکشتی از اقتفای سنن سنیه شریعت
غرا را انا هند ابچکونکی تاثیرات نجوم زهر اد تخوم غبرا بفرمان آفریننده
طبقات خضرا چه روشنائی در حضرت از روشنی بخش مغارب و
مشارق امام جعفر صادق علیه السلام که نشانه کذاب است
که از اسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر بتو رساند و هر کاه از و
مسائل حرام و حلال که خدای عز و جل مقرر فرموده سؤال کنی خبری
نزد او نباشد و از کفتن جواب عاجز ماند **فصل** و کاه از بینا
چهار دیوار حصار این کونه افکار بند کی کذارد بحکم اضطرار نفائس جاذب

خود را بکنار کشانند و زمام اهتمام بساحت شناخت
وسائل جمع فضائل پنهانی و قمع رذائل نفسانی کردانند و چندان
در تمیز اسباب و علامات این دو طرف فرسِ فراست در میدان کیاست
دوانند که اثری از مُضلات تفریط و افراط در هیچ یک از ملکات
نماند و یک یک را بار امکانِ اعتدال رسانند و در حاق اوساط نشانند
و چون این نکتهٔ ارجمند که آزمودهٔ خرده بینان فطرت بلندست
که هر خُلقی از اخلاقِ پسندیده و ناپسند را سببی چندست که بحدوث
و رسوخ آن رساند و هر یک را بعلامت و نشانی پیوندست که از
اختفا یا انتفای آن راصدانِ مراصد امتحان را آگاه کردانند ما
دام که رباینده قصب السباق تهذیب اخلاق اسباب و علامات
منجیات و مهلکات چنانکه باید نشناسد و ننماند چندانکه
رخش همت در عرصهٔ فرصت راند از وصول منزل تحلی بصفات
حسنه و تخلی از ملکات مستهجنه ناامید در ضلال بعید ماند
و همچنین شناوران بحر اجتهاد را صدف استعداد پذیرای گوهر

مراد جز بشناختن اضداد نتواند گردید پس ناچار دیدهٔ تفکر
واستغوار اطراف و اکناف محاسن اخلاق و مکارم اوصاف را
در مقام ارادهٔ اتصاف بمعیار اعتبار بایدش سنجید چه سبیل
تحصیل هر خلقی که پسندیده و محمودست و در شمار جنود عقل و
ایمان معدود بدلالتِ ضدّان توان نمود که از جنود جهل شمرده
شده بهنگام جدا ساختن مقبول از مردود مثلا اگر خواهی که
قوتِ شهوت را بزینت عفت آراسته در مسندِ اقتصاد و سریر
استقامت نشانی باید که نخست حقیقتِ اضداد آنرا دانسته
هم از طرف افراط شره و هم از طرف تفریط خمود عنان عزیمت کردانی
و در استعمال جمیع موارد و مجاری آن مانند بطن و فرج و زبان
از جانب یمین و شمال اعتزال نمایی و در مطعم و مشرب و منکح و
مقال و سایر مناهل آسایش و مداخل نکال پی سپر شرع انور بوده
صراط مستقیم و طریق اعتدال پیمایی و برین قیاس تعدیل قوت
غضبیه از برای تسهیل سبیل شجاعت باجتناب از تفریط جبن

وافراط تهور صورت اجتناب پذیرد و تکمیل قوت عقلیه از
برای تحصیل ملکهٔ حکمت بتجافی از تفریط بلاهت وافراط جربزه
رنك تلافی کرد **وصل** وهمچنین باید که شعاع تفکر خرد پرورد نکاه
اطالهٔ نکاه واجالهٔ نظر بر بن مشعر خجسته اثر باید که هر کاه خلقی نا
ستوده یا ستوده در نهاد انسان بر مهاد آسایش و مقیل اطمینان
قرار کیرد و رسوخ یابد خلقی چند بان مانند از رذایل خست نژاد
یا فضایل فرخنده نشان در تایید اساس و تشیید بنیان آن شتابند
چه هر یك از احاد قبایل فضایل خجسته لواء و شعوب رذائل
نکوهیده شمایل در جذب مشاکل و جلب مماثل از قبیل لفظ با
معنی واثر با سخن از یك کریبان سر بر اورده دم از صدق اتحاد و
سداد وداد زنند وبسان روان با بدن وجان با تن طریقهٔ استبداد
را از یاد برده پا از جادهٔ خلوص یکانکی وحسن انقیاد نکشند بلکه
کرم تر از چشم ونظر با یکدیکر کوشش جوشش نمایند وچسبان تر از
عین واثر در نظر جلوه کرایند وهمواره در مقام جلب نفع و سلب

ضرر

ضرر سبیل مرافقت وموافقت بیمایند مثلا ملکهٔ صبر که عبارتست
از حبس نفس بر مقاسات دشواری و پا افشردن در راه بردباری
باری وضد آنست جزع وبیقراری ومتابعت هوی ومشایعت
کامکاری موسس ارکان دعائم مراسم استواری است ومقوم
بنیان قوائم لوازم حق کزاری مانند فضیلت عفت که عمدهٔ ارکان
عدالت شمرده شده بدون اصطبار از مقام استقامت و استقرار
برکنارست چه در تحقق عفت نسبت بجمیع مجالی ومظاهر آن سیما
بطن وفرج وزبان از استعمال صبر ناکزیر و ناچارست و همچنین
فضیلت شجاعت که عبارتست از این که بر مقاسات صولت دشمن
در معرکهٔ کارزار بقوت مبارزت اصطبار پا فشاری که اکر
دران هنکام بدستیاری و مددکاری صبر دل قوی نداری هر آینه
روی بسوی فرار وهزیمت آری وهمچنین تحصیل سراو سخاوت
که عبارتست از صرف مال دنیا در مثمرات نیکنامی وموجبات
کامکاری آن نیز از شقائق حدائق دل قوی داشتن است بر صعوبت

قمع دواعی بخل وقلع اسباب حرص در نظر همتمان حقیر است واز
از قبیل طول امل وخوف فقر وقلت توکل وحب شهوات ع
خواهش مال داری وهمچنین زهد روی دل از خواهش فضول
دنیا کردانیدن است واز تعب طلب ارمیدن وبعبارة اخری
بقدر کفایت وبلاغ خرسندی داشته بهمان معاش کذرانیدن
وبود ونبود زوائد را یکسان دیدن وشبهه درین معنی نیست
که بر فقدان فضول امتعه مکین بودن وبا وجدان از دست
بطر بقضای وطر از مشتهیات بی ثمر الودن که منافی زهد ست
از قرائن ودلائل بی صبری است **وصل** وبرین قیاس فضائل
دیکر از منجیات وموجبات رستکاری سیما استعمال حلم
وبردباری وکظم غیظ در هنکام اراده انتقام ودلازاری
بسبب لهب اتش غضب وسوکواری قطع طمع واستغنا
از بیکانه واشنا چه در مضائق شدت وچه در مسارح رخا
ادای امانت بسوی ابرار وفجار موافقت نهان واشکار در کفتار

وکردار در کذشتن از ظلم قوی وجهل ضعیف مرافقت رفق
وهمواری نسبت بوضیع وشریف مقابل نمودن اساءت باحسان
وطریق انصاف ومروت پیمودن با نمود سود ووجود زیان ملازمت
خوش خوئی ونیکوکاری ومزاملت کشاده روئی وحق کزاری
باید که همه را از نتائج واثار اصطبار شماری وهمچنین بسی از
ذمائم جرائم را از توابع ولوازم اضاعت این خصلت لازم
الاطاعت یابی هرکاه بتتبع علامات ودلائل هریک از نتائج فضائل
وغوائل رذائل شتابی از قبیل شح مطاع واتباع هوی طلب
ریاست ودوستی دنیا در جمع فضول حرص داشتن وسرانجام
کذارش ایام بکفایت خدای عز وجل بازنکذاشتن ناخشنودی
از قضای پروردکار واسیمه سری بهنکام سنوح مکاره روزکار
حسد وحقد وافتخار دروغ وخیانت واذاعت اسرار شتاب
زدکی وسبکی وبیحیائی تهور وتهتک وبی پروائی بغی وسرکشی
وباد پیمائی ستم جوئی وبدخوئی وخودستائی سفاهت و

سلاطت وناهمواري مكاشفت ومشاجرت ودل آزاري
اخافت وايذا وتحقير دشنام واستهزا وتعيير مرا وخصومت
ومعادات رجال لعن وطعن وتتبع عثرات اكفا وامثال
شماتت وغيبت وسخن چيني سعات وبهتان وكم بيني مكر
وغدر وبدگماني نقض عهد وخلف وعد وتلخ زباني هرگاه
فرس فراست در ساحت كياست دواني اكثر قبائح اشكار و رذائل
نهاني را از غوائل جزع وبي صبري داني وهمانا مميز است سر اين
كه تنزيل كريم صبر را بيش از ساير اوصاف اشراف ستوده و
خداوندان اصطبار را وعده اجر عظيم وثواب بيشمار نموده
از جمله ايات كتاب كه نازل است درين باب انما يوفى الصابرون
اجرهم بغير حساب وازان جمله وليجزين الذين صبروا اجرهم
باحسن ما كانوا يعملون وازان جمله اولئك عليهم صلوات من
ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون وعن الصادق عليه السلم
الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب

الجسد كذلك اذا ذهب الصبر ذهب الايمان فصل وكاه
در پست وبلند او دير بجاي رستكاري وخوف نكال سمند
اشفتكي حال دواند وجرعه چند از تذكر هلاهل سكرات ارتحال
وزلازل حسرات فوات محال بمذاق انديشه مال چشانند تا بيهوده
كرد خيال محال اسايش بال را از كزند كمند حبال امال رهانند و
پيوند كرو وشهور وروم ومرور احوال را ازين رشته تا مبادرت بكار
حالت احتضار كسلانند حالتي كه زبان از گفتار وجوارح از
كردار بازماند وطائر روان هر كس را از قفس تحسر هوس وتنگناي
تردد نفس نكو نسار بحوادث مر المذاق ووقائع ناگوار رساند
دهشت جنان ارام ولكنت لسان بيغام ضيق خناق حياره سازي
وضنك عناق دلنوازي شخوص بصر بيچارگي وطموح نظر غمخوارگي
هول نزول مطلع وصول وصول از فزع تململ حنين فراش و
تزلزل زمين انتعاش ارتعاد فرائص واضلاع بدن ضياع الت
تكلم واستماع سخن زوال هشاشت شادماني وداع نشاشت

مهربانی خجلت انهتاک استار قبایح بحتت انکشاف اسرار فضایح
کلفت انطوای مدت تلاقی و وجوع حسرت انقضای نوبت
توبه و نزوع تکسر قصاع اطماع امانی تجرع انواع افزاع نهانی
تلاطم امواج تحیر نژندی تصادم افواج تحسر مستمندی عرق
جبین شرمساری تتابع انین بیقراری انقطاع راحت امداد اشد
عواد اتساع ساحت شماتت حساد سقوط نبض چاره سازان
پرستاری نومیدی طبیب دلنواز تجربه کاری ارتفاع نوحه
عویل دلخستگان امتناع ترویه غلیل وابستگان سوزش
هموم غموم نگرانی شورش هجوم هموم پریشانی انطفای سراج
وهاج دیده وری و نکته دانی اختلال مزاج ابتهاج خیره سری
و نافرمانی شدت فوت آسایش و فرزندی نشر کفن آرایش بهروری جنون
سر برتاکر بر سوکواری و زاری دخول حفره حقیر ناکامی و خواری
سکون تراب نکونساری بدون طوح جفون ایاب کارکذاری
توسد صخور شکستگی تبدد امور دلبستگی مفارقت ایام اعزاز

دل سختی و خودستائی مرافقت هوام صغار تیره بختی و بینوائی
تقطع اوصال هیکل اخشیجانی تفرق اجزای پیکر زندگانی شدت
ضغاط قبر بهنگام سؤال و پرسش حال عقاید و اعمال هیبت
صراط ممدود بر متن جهنم برای مرور و عبور طوایف امم ابلاس
بیم محاسبه نقیر و قطمیر هراس تغیظ زفیر و تاجج سعیر اشتعال وقود
سرکش تلهف امتناع خمود آتش تاسف حدت حرارت نیران عذاب
سورت مرارت هوان عقاب نه آبی که فی الجمله تشنگی نشاند و نه
خوابی که یک لحظه راحت رساند الی غیر ذلک مما هنالک از مدهمات
مهالک و اسباب تحیر مذاهب و توعر مسالک که بپایان کرد
بیان بازخای عنان قلم و زبان چندان که کرد اکر د میدان تخییل
و عرصه تبیان تفصیل آن پوید بضاعت تصویر و استطاعت
تقریرش در استقصا و استیفای عشر عشیر یکی از صد هزاران نشانی
از قرارگاه آسایش و اطمینان نجوید و بالجمله تفکر درین وادی
بالمثال این منادی عدم اسبابی تواند بود که یکباره قطع امل نماید

وسالك مسالك تهذيب اخلاق وتصويب اعمال را ناكزيرست
كه بدستياري همت بلند اين كمند ناپسند را از پاي سلوك طريق
ارجمند كشايد و بداند كه تطويل امل رفته رفته بتسويل كسل
ونسيان اجل كرايد ونسيان اجل اهسته اهسته بر دواعي تعطيل
عمل بلبيت ولعل افزايد فساد عمل بتقريب تبعيد امل در بعضي
اخبار بعبارت الامل يفسد العمل ويفني الاجل وارد كرديده
ودر خبر ديكر قللوا الامال تخلص لكم الاعمال نظر بسيد بشكي
درين نيست كه تطويل امل عدم علل تقصير عمل است ومعظم
اسباب خرابي دين وهمانا نظر بهمين است رعايت وافي بدايت
الامل سلطان الشياطين على قلوب الغافلين وهمچنين روايت
من خدم هدايت اياك وطول الامل فكم من مغرور افتتن بطول
امله فافسد عمله وقطع اجله فلا امله ادرك ولا ما فاته
استدرك فريفته اكاذيب مواعيد امل كه بتصويب رقيب عتيد
كسل تعديل انديشه وتهذيب عمل را مغرور خطل ومخدوع خطل سازد

وقتي باخود افتد واكاه كردد كه وفاي وعده اجل بانقضاي
مدت مهل نكذارد كه بازاحت علل وتدارك زلل پردازد حاصل
مقال انكه حبال امال مهلك حبائل هلاك قبائل وسائل
زنبيدكي حال است وعقال مطاياي قوافل سلوك سبيل فرخندكي
مال واين رشته پرشنار بود وتار شمله نكال جاودان و
وبال بي زوال است وكمند اغلال سلاسل اهمال تحصيل كمال
در مدت امهال اجال **فصل** وكاه از نشيب و فراز امثال
اين بوادي كامي فراتر كذارد وهمت بر امتثال نوعي ديكر از ايا
كمارد تفكر در معارف يقيني وعلوم الهي وتدبر در شناخت حقايق
اشياء كما هي فراخور حوصله تبصر ولكاهي انكافه علائق وعوائق
سوند بدين وازحدائق معارف وحقائق شقائق لطائف و
دقائق چيدن وبالجمله عرق ريختن ناصيه اجتهاد بابذل
شايستكي واستعداد در معرفت متعلقات مبدا ومعاد از
علوم مقصود بالذات بر ادسراي ايجاد كاه بعطا العركت ورسائل

وكاه بمذاكره افاضل واماثل آ قتفاي طريق مستبين واتباع
حجج وبراهين در تنزيه ذات بيرون از دريافت بصائر وعيون
وتقديس اسما وصفات برتر از احاطه اوهام وظنون بي بردن
بحكمت ابداع انچه بقلم اختراع نكارش يافته بقدم تدبر بصيرت
وشناسائي واقف شدن از كيفيت صدور وحدوث هر چيز برتو
هستي بران تافته فراخور حوصله طاقت وتوانائي استعداد
بدائع حقائق مخلوقات چه بايند وچه نابايد از استفسار ودائع
دقائق مصنوعات چه سراسيمه وچه استوار فهم رموز واسرار
نهفته در خلقت اسافل واعالي برفع حجب واستار انچه خلعت وجود
پذيرفته از خزانه احسان لايزالي شناختن حقيقت فرشته
وطينت پيغمبر ومقام امام جدا ساختن معني نزول وحي و
كلام از تحديث ملك والهام تبصر علت غلت پاسبان خلافت
يزدان بهبوط نشان خطا وعصيان وسقوط وهده غفلت
ونسيان تعرف سبب برگزيدة افريدگان بپابستگي سلاسل

اعتدا وطغيان ودلخستگي نزلازل ابتلاء وامتحان باوجود
شايستگي تعليم ومسجود فرشتكان اكاه بودن از رصاد جنود
ملائكه با جنود شياطين در بواطن وسرائر مردمان فرق
نمودن ميان ارشاد ملك واغواي شيطان بمقتضاي نعمت
توفيق ونقمت خذلان معرفت حقيقت قلب وعقل وجان
كه كارفرمايان ابدانند بفرمان نكارنده ودارنده اشكال
ونهان تفهم لميت اتصاف نفس انسان باوصاف اضطرار
نشان از اغاز انتظام امواج اماركي وطغيان تا انجام بلوغ
مقام اسايش واطمينان وصل وهمچنين استنباء از انشاء و
ابداي اسودكان ملا اعلى اهتداء بچگونگي انتشاي نشاه اخرت
از اولي دريافتن حقيقت موت وحيات وكيفيت رجعت
واحياي اموات دانستن لوازم ولواحق اماتت واحياء ان
سكرات وحالات انشقاق وانفطار اسمان انتثار وانكدار
ستاركان تزلزل وتبدل زمين تنقل مردمان در ظلمت دخان

مبین تکویر شمس و تکدیر نجوم شب و روز مد ارض و القای ودایع
وکنوز تسییر جبال تسجیر بحار تعطیل عشار حشر وحوش تزویج
نفوس دمیدن صور فشردن قبور دعوت شور سؤال نکیر و
منکر از عقاید مقبور تعذیب و ترویح مردگان پیش از نوبت
بعث و نشور حساب نقیر و قطمیر از خیرات و شرور تطایر
نامهای اعمال در جانب یمین و جانب شمال تظلم ستمدیدگان و
ستیز خصما در استیفای حقوق لازم الاداء جسر ممدود بر متن
جهنم از برای مرور و عبور سراسر ام میزان قسط زبان در سنجیدن
اوزان سبک و گران از گفتار و کردار همگان شهادت جوارح
و ارکان بر نافرمانی و عصیان تخاصم مستوجبان عقوبات نیران
تصافی باریافتگان غرفات جنان با تفاوت منازل و درجات
استشعار کام یافتن مجرمان چراگاه خودسری و تباه کاری از
شفاعت محرمان حظیره ولایت و پیغام گزاری استغفار شتافتن
تشنه لبان عرصات سوگواری بامید شیوع سقایت صافی عنایت

کوثر بنوع بخش کننده بهشت و دوزخ بنا سپاسی و پاسداری
وا رسیدن معنی وان الدار الآخرة لهی الحیوان فهمیدن مراد
از لقاء الله موعود در تضاعیف آیات قرآن و سایر آنچه از ورای
قباب غیاب نقاب احتجاب گشاید و در نظر ارباب حجاب بی پرده اختفاء و
ارتیاب جلوه نماید از ابتدای وقوع واقعه عظمی و نزول قارعه
کبری که خافضه طایفه ایست و رافعه اخری تا انتهای گشودن
کتاب فجار در درکات سجین و نمودن کتاب ابرار در درجات علیین
طپیدن آنان در عذاب الیم جاودان و رهیدن اینان بنعیم مقیم بی
پایان وصل ومیتواند بود که گروهی از قدسی نژادان آگاه بوسیله
نبیله وصول باین مقام و نزول باین آرامگاه پیش از حلول نوبت وداع
گرفتاران سلاسل لیالی و ایام و استئصال تیغ اجل از نیام گذارش
صبح و شام بقطع التیام روح از بن مصاحبت نامستدام
باسکر اخشیج نظام نسبی از متعلقات لذات و آلام دار المقام را که
بتقدیر دارنده ارواح و نگارنده اجسام برای طوائف انام سرانجام

یافته یك یك را دو را از خطور تزلزل و شك بنظر ارند و سوای
انچه را از لوازم حشر جسمانی و زندگانی جاودانی بنور خرد پروری
و خرده دانی دانسته و فهمیده و باقتفای حجت و دلیل بتحقیقت
حقیقت ان رسیده باشند بدون تردد سبیل قال و قیل از
ورای سرادق اجمال بیرون کشیده در مقیل تفصیل گذارند و
باشراق انوار تیقظ و استبصار و اسفار صباح الهی و اعتبار
تفکر کرم نقاب را بعد از تطور اطوار استغوار و تنقل اوطار کار
گزار در رفع حجب اختفاء و استار استتار از علم الیقین استوار
بعین الیقین بیغبار رسانیده نادیده ها را دیده انگارند هم
نعیم مقیم اصحاب صلاح عمل و سداد اعتقاد و هم عذاب الیم سرمستان
مشارب کردنکشی و دورد ستان مناهل انقیاد را موافق نشان
والیان کشور هدایت و ارشاد باعداد خامه اعتضاد دلیل
سداد و امداد مداد اتباع سبیل رشاد بر لوح انتقاد نگارند
کروهی را ببینند تضاعیف نعمتهای کوناکونشان از فنون انمایش

ارایش تصویر و تقدیر چون و چند و تصاریف لذتهای عیر
ممنونشان بیرون از گنجایش ستایش تخییل و تمثیل تشبیه و مانند
و کروهی را بنظر ارند صغار شکنجه و ازار بیشمارشان از کمان تحمل
تخفیف و نقصان بر کران و نضاب تعذیب و عقاب بیحسابشان
از شیاب تخیل تطفیف و انتیاب عریان چنانکه یکی از فحول
دیده وران از ان نشان داده در خدمت حضرت رسول قرم و بیت
مشتمل بر ان حکایت در جامع کافی بدو طریق مذکور است و از
حضرت صادق علیه السلام منقول احدهما ما رواه باسناده
الی اسحق بن عمار قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول ان
رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم صلی بالناس الصبح فنظر
الی شاب فی المسجد و هو یخفق و یهوی براسه مصفر لونه قد نحف
جسمه و غارت عیناه فی راسه فقال له رسول الله صلی الله علیه
و اله و سلم کیف اصبحت قال اصبحت یا رسول الله موقنا فعجب
رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم من قوله و قال له ان لکل

یا فلان رح

يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله
هو الذي احزنني واسهر ليلي واظما هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا
وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلايق
لذلك وانا فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة
ويتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم
فيها معذبون مصطرخون وكاني الان استمع زفير النار يدور
في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لاصحابه
هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال الزم ما انت عليه
فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك
فدعا له رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فلم يلبث ان خرج
في بعض غزوات النبي صلى الله عليه واله وسلم فاستشهد بعد
تسعة نفر وكان هو العاشر **فصل** اين نوع از انواع متناوب
الورود تفكر فرخنده نژادان مسعود دست بهنكام فك
قيود عوايق متعاصد الجنود از صعود مراقى فنون كونا كون معدلت

وبرود منزل مقصود وتذكر متسنمان ذروه علياى اكاه است در مقام تنسم فوايح روايح كلشن شهود سرايم

صعود مصاعد بذل مجهود دست در پرستش معبود ونبذه
ذوات الافنان ممدات عروج معارج قصود نيبنده نمودست
دريا داورى داورودود بلكه همين است غايت قصوى از بخشايش
خلعت وجود وهمين است مقصد اقصى از كشايش خزاين جود
سرمايه هدايت منازل كرامت وپيرايه سقايت مناهل شهود
مشكوة انوار ارايش مقام محمود ومرات تصاوير اسايش ورود دار
الخلود لهذا پر تو اظهار وا لبيان ولايت بشارت و انذار بتابش
اقتباس انوار اين نوع از انواع تذكار بسيار تافته نمودارى است
از مدايح بيشمارش اين فقرات درايت نثار كه در صدور بعضى از
اخبار ساطع الانوار وروديافته لو يعلم الناس ما في فضل معرفة
الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة
الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطاونه بارجلهم
ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات
الجنان مع اولياء الله ان معرفة الله تعالى انس من كل وحشة وصاحب

من کل وحشة ونور من کل ظلمة وقوة من کل ضعف وشفا
من کل سقم عاکفان حظایر عرفان را دست ارادت در عروج
معارج عبادت بساق عرش سعادت بی بادت سوده وواقفان
سرایر ایقان را پای استقامت در سلوك سبیل کرامت از هر گونه
وخامت وسامت اسوده نعیم مقیم روشناسان این وادی را
با نضرت نعیم سایر ایادی نتوان سنجید ولذت عظیم ره نوردان
این وادی را با هیچ یك از لذات طبیعی وارادی برابر نتوان دید
سجال اقبال المالشان ما الامال زلال احسان جاودان وافضال
بیزوال سفینه انتظام احوالشان مصون از التطام امواج
نکال خواهش جاه ومال سر دم فوج افزایش ابتهاج وسرور در
امان از ورود بوادر دثور ببرکت شرح صدور ونمارق مصفوفه
ارایش اهتزار وجور پیراسته از افت کوتهی ومخافت قصور
در تقلب امور بتطاول عصور وتمادی دهور الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور **فصل** اکنون که بعنایت

هدایت پروردگار تکاپوی گفتار بانجام رسید وبسی از فنون
گوناگون اذکار دیده وران بندگی که ادب سبیل نمودار پدیدار
گردید بتصنیفی گشاینده ابواب هدایت واستبصار برخسار
حامیان حوزه درایت واستغوار وتالیفی زداینده غبار اغترار
از مرائی ضمائر بصائر چارسان گوهر ابدار صدق واعتبار بر ذمت
همت ساربان مسارب توفیق وشاربان مشارب تحقیق لازمات
که در تنقل اوطار اقبال وادبار پای تبصر در نشیب وفراز تذکر
فرسایند ودر تطور اطوار جنبش وقرار چنان که باید بروجهی که
شاید قیام باداء وظایف وقضاء مراسم ان نمایند وهمواره عرق
بیقراری بر جبهه پرستاری بالایند تا از کلفت غفلت وشنار
اغترار اسایند وبسعادت جاودان وسیادت پایدار گرایند
کیست که بحمایت رعایت سلب عیوب وکشف کروب در پناه ادامکاه
الا بذکر الله تطمئن القلوب نشسته ودر ازاحت ملمات و
کفایت مهمات از عامه همزات خطرات لازم الثبات پیوند گسسته

ودر تضاعیف اوقات وتصاریف حالات دل بکرامت
ادامت استکانت واخبات بسته وبساحت راحت اباحت
ارایش دائم الثبات ونعیم مقیم بضاحت اسایش ناعم السبات
نپیوسته وکیست که از عین الحیوة روضات جنات خالدات
من اراد ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله جرعه واری بذوق
اختبار چشیده یا نموداری از کوهر ابدار ابشار التفکر حیوة
قلب البصیر بدیده اعتبار دیده ودست اتکالش در ارایش حال
واسایش مال باذیال ابتهال رسیده پس در صحبت وعزلت
وقیام وقعود وحرکت وسکون وگفت وشنید بر وجهی از
وجوه پسندیده بنیایش معبود تنیده وسرمایه بهبود از خداوند
احسان وجود طلبیده وبمقصود رسیده قال بعض العرفا
من شمر عن ساق الجد للبلوغ الی مرتبة الواصلین فلیقصد
بسلاح ذکر الله الی قمع هواجس النفس وایقاظ القلب عن سنة
الغافلین ویراود بالفکر علی الذکر استخلاصا بتنبیه الذکر

عن عادة الذاهلین وتسلیط الذکر علی الفکر لاذابة تخیل
الواردین ویراعی جودة الفکر ویقوی الذکر بالانابة الی رب
العالمین وکل ذلک داخل فی قوله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین وخلاصته فی نسیان الخلق
بالاستغراق فی ذکر الله تعالی الا ان الذکر لله لا یخلص عن النسیان
مع انتشار الحواس فی مهواها ولا یصفو الذکر مع هواجس النفس
فوجب حفظها ولا یدوم مع الاصغاء الی حدیث النفس فتعین
مراقبتها ولا یستحلوا الذکر والسر یلتفت الی غیر المذکور فیجب حسم فیضه
فاذا حضرت هذه الشرائط فالذکر برهة من الزمان نبت الذکر
فی السر وضربت عروقه فی القلب وطلعت اغصانه فی الغیب و
اثمر المعارف وطلع کل عرق وغصن فی اللسان والسمع والبصر و
الرجل والید وفاز بقوله تعالی لنهدینهم سبلنا وهذا محل الکفایة
وموضع النصرة والرعایة وخرج العبد عن حراسته ووقع
فی حفظ الله وحرزه لقوله وان الله لمع المحسنین فینبغی ان

يجل الامر بذكر اللسان على سبيل الحرمة وهو مجاهدة فيفتح
الله القلب بالذكر ومراقبة القلب مجاهدة ثم يفتح الاستغراق
في الذكر والتطلع الى محل المذكور ومجاهدته ثم تجلى المذكور
فالمراقبة لما يبدو من فيضه واحسانه ومجاهدته وكل مجاهدة
يتم في درجتها نوع من المشاهدة وفقنا الله لكل ذلك حتى
نبلغ منه منزل السكينة بمنه وجوده وسعة رحمته والحمد لله
رب العالمين وصلوته على محمد واله اجمعين

انجام كتاب در توجيه وجوه اصحاب بسلوك راه صواب

تشنه لبان مناهل فيض اقدس كه در وصول مبتغى ونيل
ملتمس پس هوس از كل اكل جداول رعايت هر چيز وحمايت
هر كس كسسته دست توسل بتفضل سقايت عنايت الیس الله
بكاف عبده بسته اند ولا الاين دامن تشبث بحشيش مارس هوى
وخسين ناكس هوس بكمان تحصيل نصيب او كرو تكميل حظ
انجمن بسته پاى تكاپو در وادى مقدس من اكثر ذكر الله احبه الله

خسته اند باقتباس انوار وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
ديده وباقتفاي اثار افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا
ترجعون دانسته اند كه بخشاينده گوهر بينش ونماينده زيور
پايندگى تعالى شانه شعوب وقبائل انسان را نيافريده مگر
براي قضاي حق طاعت وبندگى ونگارنده مايه جنبش ودارندگى
پايه پايندگى عز سلطانه نفوس وهياكل اشكار ونهان را خلعت
هستي نبخشيده مگر براي اداى وظائف فرمانبرى وسر افكندگى
اكنون اگر اولى الاباب ثمره از شجره شناسائى وهوشيارى دانند بايد
بيقين دانند وشك نيارند كه پيمودن راه عبادت وصول
منزل سعادت نتواند بود مگر راه روانى را كه بر جاده استقامت
روند وصراط مستقيم سپارند وبنيروى دانش از روى بينش
قدم در راه پرستش گذارند اما گمگشتگان بوادى جهالت كه سبل
پراكنده غوايت وضلالت بپيمايند چندانكه پاى تكاپو در نشيب و
فراز كوشش فرسايند نشايد كه بمنزل مقصود ومقيل بهبود گرايند

بلکه رفته رفته در دوری و سوکواری افزایند و صراط مستقیم
همین شریعتی است که خاتم انبیاء صلی الله علیه واله بنور
ساطع بعثت و ضیای لامع دعوت بمطیع و عاصی نموده و بدین
وسیله نبیله ابواب احسان و مرحمت بروی امنیت دانی
و قاصی کشوده و بعد از رحلت از دار فنا اساس شریعت غرا
و ملت بیضا را بعنایت حمایت تنزیل مجید و رعایت هدایت
پاسبانان معالم ارشاد و تشدید استوار داشته و این دو
کوهر کران بها را که از یکدیکر جدا نیستند تا روز جزا بمقتضای
این حدیث متواتر المعنی که ثابت الورود است از آن حضرت
باسانید متقنه و متون شتی بجای خود کذاشته انی تارک
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل
بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس باید که جمیع طوایف
انام از خواص و عوام دست تمسک و اعتصام بدامان اتباع
کتاب و اقتفای امام زنند و برکوب سفینه آل از تلاطم امواج

تحیر و ضلال و تراکم افواج تحسر و نکال خلاصی یافته بساحل
قبول و اقبال رسند حاصل کفتار این که مدار حصول سعادت
پایدار بر پیمودن راه عبادت کردکار است لیکن بر منهج استقامت
و طریق استوار و مدار قبول عبادت استوار بر پیروی خلفای
خاتم انبیای رسالت کذار است در عامه مسائل جنبش و کافه
مواطن قرار هر فرخنده نژادی که با طاعت فرمان الهی تنیده و
در سراسر اوامر و نواهی اتباع ثقلین کزید از فش ذات الشین
تباهی رهائی دید و هر تیره نهادی که نشان راه از مخالفان دل
سیاه پرسید و بفریب کجروشان بادیه نادانی و فرو رفتکان
هاویه عوانی تخلف ورزید یا در مراعی تکاسل و توانی بقوت
بازوی دواعی کردنکشی و نافرمانی خود سر چرید چندان که غنچه
وار بخود پیچید نسیمی از نوید شکفتن کل آرام بمشامش نوزید
و چندان که کرد اکرد خوید امید کردید اثری از رستن سنبل آسایش
ندید سروان انام دین بهر کامی که نهند و هر کامی که بردارند نوری

جدید در دل پدید آرند که مرحله دیگر از مراحل سعادت بی‌نهند
سپارند و همچنین بتحریک این دو بال در استواری علوم و پاسداری
اعمال ابواب شایستگی تسنّم ذروهٔ کمال بر رخسار اقبال کشایند
و سجال آمال را از زلال افضال ایزد بیهمال مالامال گردانند
در آرامگاه نضرت نعیم عزیز المنال دور از آفت ارتحال و
مخافت انتقال آسایند و خیره سران غوایت گزین که در بوادی
نفار و شراد از ایادی انقیاد فرض اطاعت و لزوم جماعت
وحی نژادان خاندان هدایت و ارشاد رو گردانند چندان
که در میدان کمال راست روشی و کاردانی باظهار دلایل و
شعائر مسلمانی کمیت نیل صوالح آمال و ورد شوارد امانی
دوانند نتوانند که خود را در طی مراحل پسندیدگی و خجسته
از نخستین پله وضع اصار سراسیمگی و رفع آثار پریشانی
بنزدیک ساحت راحت قبول و سائل تحریک کام ثانی رسانند
و از طلوع بامداد جوانی تا غروب آفتاب زندگانی بمثابه راکب

سوانی با آنکه ره نورد فراسخ بی پایانند پای بست سرگردانی و
هوان یک مکانند بلکه هرچند در حصول مدعی تعب طلب
بیشتر کشند مانند سایر قهقری از وصول مبتغی دورتر مانند
و لهذا در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من عمل علی غیر
علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح وارد گردیده و همین معنی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین عبارت در
کتب معتبر بنظر رسیده العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی
غیر الطریق لا تزیده سرعة السیر الا بعداً و هم از آن حضرت
روایتست برای کسانی که از ایشان نشان قبول زینت درایت
لا یقبل الله عملاً الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته
المعرفة علی العمل و من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه
من بعض عمل تهی از سرمایه معرفت باطل و مردودست و معرفت
مجرد از پیرایه عمل یاوه و نابودست دیده وران که لذت معرفت
چشیده اند چنان کردار گرد عمل تنیده اند که یک لحظه از تکاپو



نیازمند اند، و چنین سران که رو از عمل تافته اند چندانکه بهر
سو شتافته اند بهره از معرفت نیافته اند، گزاردن هر فنی از
فنون عبادت یزدان که مقتضای قوت ایمان است، راه نمای
رسیدن سرمنزلی از منازل دلگشای سعادت بی ابادت عرفانزات
و رسیدن هر منزلی از منازل معرفت و ایقان که موقوف عملی
استوار بنیان است، باعث گزاردن عملی دیگر از اعمال قلوب یا
اعمال ابدان است، که هر کرارتر و استوارتر از است، وفقنا الله
لاخلاص النیة و حسن العمل، و اعاذنا من الاقتحام فی اودیة الخطا
و الزلل، و اجزل لنا اقسام المواهب من نواله، و وفر علینا حظوظ
الرغایب من افضاله، و اوجدنا برد عفوه و حلاوة احسانه، و
اذاقنا طعم الفراغ لما یوصلنا الی رضوانه، و جعل قلوبنا واثقة
بما عنده، و همنا مستفرغة لما هو له، و رزقنا العون علی تزود
التقوی، و اللحاق بعباده الذین اصطفی، و الفوز بالدرجات
العلی فی جنة الماوی، و السلام علی من اتبع الهدی، و اذ تجز

المقصود من وضع هذه العجالة، فلنختم الکلام حامدین
لولی الهدایة و الدلالة، مصلین علی خیر من صدع بمحمل اعباء
النبوة و الرسالة، و عترته المبعوثین لانقاذ الامة من حیرة
الضلالة، و کتب مؤلفها الفقیر الی الله فی کل مسلك و موطن
محمد المدعو علم الهدی ابن محمد المحسن جعله الله ممن الهم ذکره
و اوزع شکره، و اهله لعبادته و شغله بطاعته، و عصم
نفسه بالالتجاء الیه عن الجنوح الی ما سواه، و سلا قلبه ما لتذ
لدیه عن الاخلاد الی ما یلهی عن رضاه، فانه یجیب المضطر اذا
دعاه، و عود عائدة فضله من استرفدها و ناجاه، ربنا علیك
توکلنا و الیك انبنا و الیك المصیر، و اتفق تالیفها لبعض
شهور رجب اثنتین و مائة و الف من الحجج الهجریة الباهرة
بقریة قمصر من قری محروسة قاسان کساها الله حلة الامان
الفاخرة، و الحمد لله علی الائه المستفیضة المتکاثرة حمدا
نافعا فی الدنیا و الاخرة



